

گروه، همراه خود آورده بود. چون دانش بهزادی، قندچی و ایرج صالحی یکدیگر را از دوران دانشکده می‌شناختند؛ قندچی سراغ صالحی را از دانش بهزادی گرفت. در آنجا آنان دریافتند که صالحی ناپدید شده است. گروه، دو روز در دره منگل به جستجوی او پرداخت؛ ولی هیچ اثری از او نیافت. برخی همراهان احتمال دادند از کوه پرت شده است. صفایی فراهانی سفارش کرد تا گروه شهر درباره‌اش تحقیق کند. اما، ایرج صالحی، هنگام جمع‌آوری هیزم با اغتنام از فرصت تدریجاً از جمع جدا شده، خود را به جاده هراز رساند و با یک مینی‌بوس به تهران بازگشت. او در بازجویی خود نوشته است:

رضایت‌مندی آشکار روستائیان از دولت و شخص اعلیحضرت همایونی نظرم را جلب کرد. این عوامل باعث شدند که فکر جدایی از آن عده به سرم بیافتد. نخست تصمیم گرفتم که موضوع را با آنها در میان بگذارم ولی بعداً از جان خودم ترسیدم و تصمیم گرفتم بدون اینکه به کسی چیزی بگویم از آنها جدا شوم، روزشماری می‌کردم تا روز موعود نزدیک شود.

در روز ملاقات، ما در دره‌ای نزدیک جاده آمل اقامت کردیم. منوچهر سر و وضع بهروز و مصطفی را آراست و آنها اسلحه بستند رفتند روی جاده تا کریم (حمید اشرف) را ببینند. دیگران از جمله مرا مأمور جمع‌آوری هیزم کرد همگی کوله‌های خود را زمین گذاشته و مشغول جمع‌آوری هیزم شده بودیم در حین همین کار من کم‌کم خودم را کنار کشیدم و در فرصتی مناسب، خودم را به جاده آمل رسانیدم.

خوشبختانه بهروز و مصطفی سر جاده نبودند و من نمی‌دانم آن موقع کجا بودند. با پولی که در جیب داشتم سوار مینی‌بوس شدم و خودم را به تهران رسانیدم و پس از سه روز اقامت در تهران جهت کار عازم دو گنبدان شدم.^۱

۱. ایرج صالحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، پرونده بازجویی، جلسه سوم، ص ۶.

گروه که از یافتن صالحی ناامید شده بود؛ همچنان، با هفت نفر به مسیر خود ادامه داد. آنها با عبور از سنگ‌چال، فیل‌بند و سجاده‌رود به ارتفاعات بابل رفتند. در آنجا منتظر افراد رابط بودند که آنها هم نیامدند. سپس به حرکت ادامه داده و در نزدیکی‌های بهشهر، رحیم سماعی جهت تماس به تهران رفت. پس از چند روز حمید اشرف و اسکندر رحیمی به ملاقات‌شان آمدند. گروه سپس به طرف ارتفاعات بندرگز و نوکنده حرکت کرد. باز هم، حمید اشرف و اسکندر رحیمی و منوچهر بهایی‌پور سر قرار آمدند و هوشنگ نیری را که به تازگی به همراه صفاری آشتیانی از عراق بازگشته بود؛ با خود همراه آوردند.

در اینجا تعداد اعضای گروه با اضافه شدن نیری به هشت نفر می‌رسید. آنان، دو-سه روزی، در اطراف شاه‌کوه اتراق کردند و سپس به طرف دره زیارت و نهارخوران رفتند. با پیمودن کوه‌ها و دره‌ها به دهی به نام چه‌جا رسیدند و شب را در همان جا سپری کردند. صبح به طرف کوه شاه‌دار حرکت کردند. پس از چند روز به ارتفاعات دشت شاهرود رسیدند. از آنجا به دهی به نام میانستاق رفتند و شب را در آنجا صبح کردند. صبح به طرف کوه قلعه‌بران حرکت کردند تا صبح روز بعد، به نزدیکی جاده دلند - رامیان که محل قرار بعدی بود؛ برسند. قرار ساعت ۵ بعد از ظهر انجام شد. چون شناسایی مرحله دوم نیز به پایان رسیده بود؛ همگی با سه ماشین جیپ، فولکس و وانت‌بار به طرف سیاهکل و بالارود حرکت کردند. بنا به اظهار هوشنگ نیری «گروه تا ۹ بهمن در مازندران بود.»

مذاکرات دو گروه: ابهام‌های استراتژیک، اتحاد تشکیلاتی

دیدیم پس از آنکه زمینه برای فعالیت‌های پارتیزانی مناسب تشخیص داده شد؛ تلاش‌هایی برای جذب افراد جدید به گروه آغاز شد. در جریان همین تلاش‌ها بود که صفایی فراهانی با عباس مفتاحی دیدار کرد. این دیدارها در دور اول، عملاً حاصلی نداشت و دو گروه تصمیم گرفتند که نخست مذاکرات پایه‌ای خود را در سطح بررسی تاکتیک‌ها و استراتژی‌های مبارزاتی پی‌گیری کنند؛ و بعد از

آن، درباره ادغام تشکیلاتی به توافق برسند. بدین ترتیب، حمید اشرف و مسعود احمدزاده هر یک به نمایندگی از گروه خود، در سراسر پاییز به بحث درباره «تاکتیک و استراتژی مبارزه مسلحانه» پرداختند.

این گفت‌وگوها که در قرارهای خیابانی دنبال می‌شد؛ عمدتاً درباره امکانات مبارزه در کوه و مبارزه در شهر و رابطه این دو بود.

مسعود احمدزاده، در بازجویی سی صفحه‌ای مورخ ۵۰/۸/۱۸، به ساواک چنین توضیح می‌دهد:

[ما] برای شهر و مبارزه چریکی در شهر بیشتر از رفقای آن گروه امکانات و حوزه عمل قائل بودیم هدفهای متنوع‌تر و وسیع‌تری را برای چریک شهری قائل بودیم، تا رفقای آن گروه. فی‌المثل ما معتقد بودیم، می‌توان کاملاً فعالیت داشت و در عین حال مخفی زندگی کرد در حالی که آن رفقا زندگی مخفی را مانعی بزرگ برای فعالیت می‌دانستند (بعدها تجربه ثابت کرد که در این مورد نظر ما صائب بوده است؛ گرچه خود ما نیز نمی‌دانستیم که زندگی مخفی تا این حد امکان‌پذیر و عملی است، حتی از بعضی جهات مزیت‌ها و ارجحیت‌هایی بر زندگی آشکار دارد) در ضمن بحث درباره شیوه‌های کار گروه، من ضمن اشاره به گروه جزنی (که حدس می‌زدیم گروه رفقایمان از لحاظ منشأ، روابطی با آن گروه داشته است) مشی گروه جزنی را از این لحاظ مورد انتقاد قرار دادم که گروه جزنی در شرایطی می‌خواست دست به عمل مسلحانه بزند که شاید هنوز یک گروه کمونیستی واقعاً وجود نداشت در حالی که هر نوع جنبشی به یک حداقل شکل سازمانی نیاز دارد و این انتظار که در آن زمان گروه‌های دیگر، راه گروه جزنی را دنبال کنند در حقیقت انتظاری نابجا بود و نیز به این مسئله اشاره کردم که کار گروه ما تا به حال از یک طرف، آماده‌سازی محیط برای چنین مبارزه مسلحانه‌ای بوده است و از طرف دیگر تربیت رفقایی بوده است که هر کدام در صورت جدا افتادن از گروه خود بتوانند با توجه به آموزش‌هایی که دیده‌اند سرمنشأ گروه و یا هسته دیگری گردیده، راه را ادامه دهند.

مسعود احمدزاده در ادامه می‌نویسد:

بالاخره بدین نتیجه واحد رسیدیم که با توجه به شرایط اجتماعی - سیاسی روستاهای شمال کشور و با توجه به شرایط جغرافیایی و استراتژیک جنگل‌های شمال از یک طرف و با در نظر گرفتن آمادگی بدنی و انطباق فیزیکی رفقای تیم کوه با شرایط سخت زندگی در کوه و جنگل و شناسایی قابل ملاحظه‌ای که رفقا در جنگل‌های شمال دارند و نیز تسهیلاتی که ایجاد انبارک‌های آذوقه در دوام چریک کوه تا مدتی ایجاد می‌کند، یک هسته چریکی با تحرک قابل ملاحظه‌ای که دارد بقای نسبی تضمین شده‌ای را داراست. ما به این نتیجه مشترک رسیدیم که هسته چریکی در کوه با نیروی آتش کمی که در اختیار دارد و با تحرک مطلق که به خاطر بقایش مجبور به انتخاب آن است، قبل از آن که وظیفه‌دار تبلیغ و تشجیع روستائیان ستمدیده باشد عهده‌دار یک تبلیغ و تأثیرگذاری سراسری بر تمام مردم ایران و بر کل جنبش انقلابی است و از همین جا تقدم تاکتیکی چریک شهری به عنوان میلج چریک کوه و گسترش اثر تبلیغی وجود و فعالیت چریک کوه بر سراسر کشور آشکار شد.^۱

به عبارت بهتر، بنا به تحلیل گروه پویان «مبارزه چریکی در کوه آن گاه می‌بایست شروع شود که شهر فعالیت خود را شروع کرده و بقای نسبی خود را تضمین کرده باشد».^۲

با چنین مباحثی قرار شد گروه پویان نیز تیمی را بسیج کرده و به کوه اعزام نماید. به ویژه آنکه، نیروهای کوه بعد از شناسایی‌های اولیه، به بی‌عملی مطلق رسیده بودند و هر دم انتظار می‌رفت که به چنگ نیروهای ژاندارمری و نهایتاً ساواک درآیند:

در این شرایط فرمانده دسته جنگل مرتباً مسأله طولانی شدن شناسایی را به رفقای شهری تذکر می‌داد و هشدار می‌داد، هر آینه عملیات آغاز نشود، امکان

۱. مسعود احمدزاده، استاد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، مورخ ۵۰/۸/۱۸، صص ۸ و ۹.

۲. مسعود احمدزاده، همان، مورخ ۵۰/۸/۱۸، صص ۸ و ۹.

کشف دسته جنگل قبل از بهره‌برداری از عدم هوشیاری دشمن وجود دارد و این موضوع تاکتیکی، بسیار مهم بود. عناصر شهری گروه جنگل به رفیق صفایی اطلاع دادند که توافق با گروه رفیق «مسعود» قریب الوقوع است و به زودی با اعزام کادرهای تازه، دسته جنگل تقویت خواهد شد.

البته گروه رفیق مسعود که هنوز بسیاری از کادرهای آن علنی بوده و در اکناف کشور مشغول به کار بوده و یا خدمت وظیفه را می‌گذرانند، عملاً قادر نبود در مدت کوتاهی خود را آماده اعزام نفرات به روستا سازد. طبعاً این کار طول می‌کشید. این موضوع به فرمانده دسته جنگل گزارش شد.

رفیق صفایی در اواخر دی ماه اعلام داشت که عملیات را در نیمه دوم بهمن باید آغاز کرد و پس از مصادره سلاح‌های پایگاه سیاهکل در منطقه‌ای دورتر از سیاهکل افراد جدید را خواهیم پذیرفت و به آموزش آنها خواهیم پرداخت.^۱

ورود به سیاهکل

اکنون، اعضای گروه برای آغاز عملیات، وارد منطقه سیاهکل شده بودند. این منطقه از مدت‌ها پیش، به عنوان نقطه آغازین عملیات، تعیین شده بود. زیرا، براساس بررسی‌های به عمل آمده، اهالی سیاهکل نسبت به دیگر نقاط از آگاهی‌های اجتماعی - سیاسی بیشتری برخوردار بودند و این، برای آغاز عملیات پارتیزانی که نیازمند حمایت مادی و معنوی مردم است؛ یک امتیاز ویژه به حساب می‌آمد.

بر پایه چنین تحلیلی، اسکندر رحیمی در اواخر پاییز لیستی از نیازمندی‌های گروه را به ایرج نیری داده و به او گفت:

تو باید در مورد تمام این چیزها تحقیق کنی و به من بدهی و فرصت هم داری و چیزهایی که در این لیست نوشته شده بود از این قرار بود که مفصلاً برای تان شرح می‌دهم:

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، ص ۶.

۱- نقشه سیاهکل که نقشه خیابانها و کوچه‌هایی را که به پاسگاه منتهی می‌شد، من برای‌شان تهیه کردم و فاصله فلکه‌ها را و فاصله بانک‌ها را با قدم اندازه گرفتم و نقشه را کشیدم و دادم.

دوم نقشه پاسگاه ژاندارمری که یکبار به پاسگاه رفتم دیدم که دو اطاق در بالا است و دو اطاق در پائین و اینطور نوشتم که دو اطاق بالائی غربی اطاق رئیس پاسگاه و معاونش است و اطاق شرقی اطاق نظام وظیفه و بایگانی و دو اطاق طبقه پائین یکی ندامتگاه و دیگری خوابگاه ژاندارمها است و تعداد افراد ژاندارمری را طبق درخواست لیست، ۱۳ نفر ذکر کردم که ۳ نفر از آنها سرباز هستند و بقیه ژاندارم می‌باشند.

سوم، اطلاعاتی درباره پاسگاه جنگلداری سیاهکل خواسته شده بود که برای‌شان نوشتم که در این پاسگاه ۵ سرباز هستند و دو-سه دفعه غروب ساعت ۷ از جلوی پاسگاه رد شدم و دیدم که نگهبانی نمی‌دهند.

چهارم، درباره نقشه کارخانجات منتصری که در کجا واقع شده‌اند و همچنین سینمای منتصری و نحوه ورود و آتش زدن آنها [آنجا] که من نقشه کارخانه را که در کجا واقع شده است برای‌شان مشخص کردم و سینما، هم که پهلوی کارخانه بود برای‌شان مشخص کردم و نوشتم که چون تا ساعت یازده شب در سینما، فیلم [نمایش] می‌دهند، مردم در سینما هستند و اگر شما بخواهید سینما را آتش بزنید مردم بی‌گناه از بین می‌روند.

من نتوانستم درون کارخانه را ببینم ولی از بیرون مشخصات آن را نوشتم که سه طبقه هست و طبقه زیر یا همکف باید طبق معمول دستگاه‌های چای خردکنی یا مالش و خشک (یعنی چای خشک‌کنی) و طبقه‌های بالا باید مطابق معمول پلاس باشد و چون من قبلاً کارخانه‌های دیگر چای را در لاهیجان دیده بودم همه آنها همین فرم را داشتند. کارخانه دیگر منتصری را - که در راه چوشل است - روی نقشه مشخص کردم و نوشتم که نتوانستم در داخل کارخانه بروم فقط از بیرون مشخصات آن را نوشتم.

همچنین منزل شخصی یک نفر بنام جعفر طیاری که نزولخوار است روی نقشه مشخص کردم.

پنجم، درباره پست و تلگراف و تلفن و نحوه قطع آن در بیرون از سیاهکل. سیاهکل تلفن شهری ندارد و تلفن آن فقط با لاهیجان تماس می گیرد.

جاده سیاهکل به کانال را پیاده رفتم و در کنار پل تیرهای چوبی تلفن را مشخص کردم و نوشتم که تیرهای تلفن کنار پل جاده کانال پوسیده است و می توان بدین وسیله ارتباط را قطع کرد. در پهلوی پل آن قسمتی که مربوط به جاده کانال می شود، یک زنجیر وسط جاده کانال کشیده شده است که روزها آن را باز می کنند و شب ها آن را می بندند.

سوال ششم این بود که آیا زنجیر قابل حرکت است و من درباره زنجیر نوشته فوق را شرح دادم.

سوال هفتم این بود که نقشه بانکها را در سیاهکل روی نقشه مشخص کنم و این کار آسانی بود و همچنین تعداد نفرات بانک ملی که با چند بار رفتن به این بانک [جواب] این سؤال را پیدا کردم.

سوال هشتم درباره نقشه بخشداری و کارخانه برق و شهرداری بود که بایستی آنها را روی نقشه نشان می دادم و این سوال هم زود تکمیل شد.

سوال نهم درباره نگهبان بانک ملی بود که آیا این بانک نگهبان دارد یا نه و من نگهبانی برای این بانک ندیدم و آن را برای شان نوشتم.

سؤال دهم درباره ماشینها و راننده و کمک راننده راه سیاهکل به لونک بود که من هر بار با یکی از ماشینها به بالای جاده ده رفتم و شماره و رنگ و نام راننده و کمک راننده و سایر مشخصات را شرح دادم.

سوال یازدهم این بود که راههای ارتباطی سیاهکل را بنویسم و راههای ارتباطی سیاهکل را به این ترتیب نوشتم که:

یک راه به چوشل می رود و یک راه که راه اصلی سیاهکل به باز کیا گوراب است؛ یک راه که از پهلوی ژاندارمری به طرف کانال و ده فشتال^۱ می رود و یک

۱. منظور از «کانال» در گزارش بازجویی، شاید «کلامسر» باشد که به همراه فشتال، دو ناحیه نزدیک به هم و در امتداد یکدیگر در جنوب سیاهکل می باشند.

راه هم به لونک که روی نقشه مسیر آن را نشان دادم و این سؤالات را دقیقاً نمی‌دانم که یک هفته یا دو هفته قبل از دستگیری، من به اسکندر رحیمی دادم.^۱

همزمان با ورود گروه به سیاهکل / احمد فرهودی، با نام مستعار ستار از گروه احمدزاده در اختیار گروه جنگل قرار گرفت. هویت فرهودی پس از مشارکت در سرقت از بانک ملی شعبه ونک، پیش ساواک افشاء شده بود. زیرا، هنگامی که او بنا به درخواست عباس مفتاحی با استعفا از محل کار خود از ساری به تهران می‌آمد؛ یک جلد شناسنامه از چمدان پدرش که کارمند اداره آمار ساری بود؛ برداشت و عکس خود را بر آن الصاق کرد. این شناسنامه در جریان حمله به بانک به دست ساواک افتاد و توانست رد آن را پی گیرد. به همین جهت، فرهودی به مدت پنج ماه در خانه فردی با نام مستعار میرزا [جواد سلاحی] محبوس بود؛ تا اینکه روزی میرزا نامه کوچکی به دست او داد «که در آن سه جمله نوشته شده بود ۱- وضع بدنی تو چطور است ۲- آیا حاضری با عده‌ای در کوهستان زندگی کنی ۳- دارو به اندازه کافی در اختیار قرار خواهد گرفت».^۲

احمد فرهودی از میرزا «در مورد نویسنده نامه و منظور آن»، پرس و جو می‌کند و میرزا نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و تأکید می‌کند: «فقط تو باید به این نامه با کلمه آری و یا نه پاسخ بدهی». ولی فرهودی به این نامه پاسخی نداد و به میرزا گفت: «همین را ببر و به نویسنده بده بخواند اگر چیزی فهمید به من هم بگوید ولی او قبول نکرد و گفت برگرداندن نامه صلاح نیست». فرهودی معترضانه به او گفت: «باید در گروه، دمکراسی برقرار باشد؛ من که سرباز صفر نیستم».^۳ میرزا در جواب گفت: «تو به یک

۱. ایرج نیری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۷۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، صص ۴ و ۵.

۲. احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۱.

۳. فرهودی، همان، ص ۱۲.

منزلی منتقل می‌شوی که در آنجا همه مطالب را به شما خواهند گفت.» بالاخره فرهودی به دلیل صفایی تحویل داده شد و دلیل صفایی، او را به خانه خود برد. «در آنجا متوجه می‌شود که منظور از کوه رفتن، دست به سلاح بردن و جنگیدن است.» طی پنج روزی که فرهودی در خانه دلیل صفایی بود؛ هر چه در مورد کیفیت برنامه پرسش می‌کند؛ با «نمی‌دانم!» مواجه می‌شود. بالاخره یک روز صبح دلیل صفایی، فرهودی را سوار فولکس واگنی کرد و به خیابانی برد. سپس از او خداحافظی کرد و رفت. لحظاتی بعد شخصی بنام عباس (حمید اشرف) در پشت فرمان اتومبیل قرار گرفت و حرکت کرد. در بین راه نیز، فرهودی از حمید اشرف در «مورد کوه و تعداد افراد مستقر در کوه سؤال کرد». اشرف نیز پاسخ می‌داد: «نمی‌دانم». فرهودی متوجه می‌شود: «برنامه این است که به کسی چیزی گفته نشود.» آنان ساعت حدود پنج بعدازظهر به رشت رسیدند. اشرف، فرهودی را در دروازه تهران پیاده کرده و گفت: «فردی به اینجا خواهد آمد که در دست راستش روزنامه و در دست چپ عینک سیاه دارد.» لحظاتی بعد آن شخص آمد و خود را بهروز (عباس دانش‌بهزادی) معرفی کرد. سپس با یک جیب که راننده آن محمود (اسکندر رحیمی) بود؛ به سوی کوه حرکت کردند.

بدین ترتیب فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست و تنها فردی بود که از جانب گروه احمدزاده در اختیار آنان قرار می‌گرفت. البته عباس مفتاحی در مورد اعزام افراد بیشتری از گروه خود به کوه می‌نویسد:

ما به فکر این بودیم که تدارک بیشتری از لحاظ نفرات در کوه بنمائیم. ولی ناگهان مطلع شدیم که به کوه حمله کردند. به دنبال توافقی که بین دو گروه شده بود قرار بر این بود که گروه ما نیز عده‌ای را برای آنها بفرستد. گرفتاری‌های ما در این زمان زیاد بود. از طرفی تیر خوردن پویان و مسأله جدیدی که به وجود آمده بود و علت آن تغییر مشی گروه بود، گروه را در یک بلا تکلیفی قرار داده بود. تیم شهر آنها، ضربه بزرگی خورده بود و تقریباً به استثنای سه نفر - حمید اشرف، اسکندر صادقی‌نژاد و صفاری آشتیانی - بقیه - همه - را دستگیر کرده بودند و اطلاع درستی ندارم که برای ارتباط با کوه در

شمال در قسمت گیلان چند نفر داشتند ولی به هر حال همه آنها نیز دستگیر شده بود[ند] و در تماسی که دو هفته قبل از حمله به پاسگاه رابط کوه که حمید اشرف بود با افراد تیم کوه گرفته بود خبر دستگیری‌ها را داده بود.

قبل از تماس بعدی حمید اشرف با افراد کوه که آخرین تماس بوده است حمید اشرف قبل از رفتن به این تماس آخر، با مسعود احمدزاده ملاقات کرده بود و صحبتی که در این ملاقات شده بود مبنی بر این بود که به افراد کوه بگوید، تدارک بیشتری برای پذیرش افراد جدید بکند و ما فکر نمی‌کردیم که حمله به زودی شروع خواهد شد. وقتی که حمید اشرف با کوه تماس گرفته بود، افراد کوه تصمیم خود را مبنی بر حمله به پاسگاه سیاهکل بیان داشتند و حمید اشرف نیز با اینکه [تیم] شهر با حمله در کوه در این زمان [و] با این امکانات کم، مخالف بود، نظر آنها را پذیرفته بود.

دلایل کوه از این قرار بود که تازه‌واردان به کوه چون به شرایط کوه عادت نکرده‌اند جلوی تحرک آنها گرفته خواهد شد و همچنین این خطر که افراد شهر لو رفتند و جای افراد کوه را مشخص کردند و یک خطر جدی از این امر آنها را تهدید می‌کند [...] من تصور می‌کنم که علی‌اکبر صفایی فراهانی به افراد تیم شهر که از گروه ما بودند چون به طور کلی از گروه ما چیزی نمی‌دانست، برای آنها اهمیت و ارزشی قائل نبود و فکر او این بود که فقط متکی به خود باشند و او گمان می‌کرد که کل افراد همین‌ها هستند و بالاخره باید حمله کند و موکول کردن به آینده برای او معنا نداشت و او علاقه زیادی داشت که هر چه زودتر دست به مبارزه بزنند [...]

حمید اشرف از آخرین تماس با افراد کوه که سه روز قبل از حمله صورت گرفته بود برگشت و به مسعود احمدزاده گفته بود که قرار است در این هفته حمله صورت گیرد که برای همه ما تعجب‌انگیز بود. چون قبلاً طور دیگری صحبت می‌کردیم، بهر حال برنامه قبل از حمله ما از این قرار بود که عده‌ای را برای کوه از گروه خودمان آماده کنیم.

کسانی را که برای این کار در نظر گرفته بودیم از میان آن‌ها با افراد مورد اعتماد گروه بی‌واسطه مسأله را مطرح می‌کردیم منتها به این صورت که پس از بیان درستی مشی می‌گفتیم باید این کار را کرد ولی به آنها نمی‌گفتیم که کسانی در کوه برای شناسایی مدتی کار کرده‌اند. من خودم کاندیدای کوه

بودم. درد پایبی که من داشتم در آن موقع فکر می کردم که جزیبی است و پس از مدتی خوب خواهد شد و این مدت زمان همان فاصله‌ای بود که افراد برای رفتن به کوه آماده شدند. البته بعداً روز به روز پایم بدتر می شد که مرا از جریانات کنار کشیده بود.

برادرم اسدالله مفتاحی را اول بار که به تبریز رفتم ملاقات کردم و مسأله را با او در میان گذاشتم و گفتم باید به کوه بروم. به طور کلی برای تمام افرادی که با آنها این موضوع مطرح می شد خیلی غیرمترقبه بود و با مخالفت مواجه می شدیم. اسدالله نیز ابتدا چنین بود ولی پس از مدتی بحث پذیرفته بود و به او گفتم که اگر کسانی که به صورت سمپات گروه هستند و با او رابطه دارند، حاضرند، با آنان صحبت کند. او با «پل» صحبت کند و او را آماده کرده بود با یک سمپات دیگر خود به نام «تاراس» نیز صحبت کرده بود و او را نیز آماده کرده بود. با سمپات دیگر خود به نام ستار که بعدها من نیز او را دیده بودم و یک طبقه برای مان اجاره کرده بود نیز به طور خیلی کلی صحبت کرده بود و به او گفته بود که اگر چنین جریانی به وجود آید حاضری که تو با آنها بروی؟ او پذیرفته بود ولی مستقیماً مسأله را مطرح نکرده بود که چنین جریانی وجود دارد چون در آن موقع او در سطح پایینی قرار داشت و تماس با او خیلی کم بود. من قرارهایی در تهران داشتم که باید با این افراد در زمینه مشی صحبت می کردم و اگر می پذیرفتند در بحث پیش می رفتم و با آنها مطرح می کردم قراری با ناصر که اسم تشکیلاتی او بود گذاشته بودند. این قرار را که با علامت بود مسعود احمدزاده به من داده بود. من با ناصر که برای اولین بار پس از مخفی شدن از خانه «بابی» با چشم بسته بیرون می آمد و با چشم بسته بابی او را به خانه می فرستاد ملاقات کردم و با او راجع به مشی به طور کلی صحبت کردم و او چون مشی را پذیرفته بود دیگر صحبت بیشتری با او نکردم و دو - سه بار دیگر او را دیدم و دیگر با هم تماس نگرفتیم. با «ماکسیم» که از مشهد آمده بود و در پادگان خدمت می کرد نیز ملاقات کردم و با او نیز مسأله را مطرح کردم و او در تهران مدتی ماند و دو - سه نفری از افراد آن گروه را نیز قرار بود آماده کند. و یک نفر را نیز مسعود احمدزاده قرار بود آماده کند جمعاً در حدود یازده نفر و شاید یکی - دو تا بیشتر می شدند که می خواستیم

برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود که خبر حمله را شنیدیم.^۱

ضربه به گروه شهر

ضربه ساواک به تیم شهر در نیمه اول بهمن ماه، به دنبال دستگیری غفور حسن‌پور و مهدی سامع رخ داد. پس از دستگیری ابوالحسن خطیب، مهدی فردوسی و مسعود نوابخش در ۱۳۴۹/۹/۱۶، آنها به «فعالیت‌های کمونیستی» حسن‌پور و سامع اعتراف کردند. بنابراین، در تاریخ ۴۹/۹/۱۸ ریاست ساواک طی نامه‌ای به «تیمسار فرماندهی نیروی هوایی - ضد اطلاعات» می‌نویسد: نامبرده بالا، افسر وظیفه حسن‌پور که فعلاً خدمت وظیفه خود را در نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران می‌گذرانند؛ متهم به فعالیت‌های کمونیستی می‌باشد. خواهشمند است دستور فرمائید وی را دستگیر و پس از بازرسی منزل، او را به این سازمان تحویل [دهند] و ضمناً نماینده آن نیرو را جهت شرکت در جلسات بازجویی معرفی نمایند.»

در هفتم اسفند سال ۴۸، با دستگیری ایرج محمدی افراکتی و عبدالرضا نواب بوشهری، ساواک از ضد اطلاعات ارتش خواسته بود که ۶ تن از افسران وظیفه را که «دارای عقاید کمونیستی بوده و هستند؛ دستگیر و به آن سازمان تحویل نمایند. این ۶ تن عبارت بودند از:

۱- عبدالله سلیمانی، افسر وظیفه خدمت رضائیه [ارومیه فعلی].

۲ - حجت جمشیدی، از اول مهر ماه به خدمت احضار و پس از طی دوره آموزشی در تهران به شیراز اعزام و یا احتمالاً در واحدهای تهران خدمت می‌کند.

۳- ایرج حسن‌پور، افسر وظیفه محل خدمت نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران.

۱. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، صص ۴۹-۴۵.

- ۴- مهدی سامع، افسر وظیفه محل خدمت شیراز.
- ۵- عبد‌الله حاجتی، افسر وظیفه، محل خدمت: پالایشگاه نفت تهران.
- ۶- ابراهیم نوشیروانی‌پور، افسر وظیفه که اخیراً برای طی دوره به شیراز اعزام شده است.^۱

چند روز بعد، سازمان ضد اطلاعات ارتش به ساواک گزارش می‌دهد: «ایرج حسن‌پور» شناخته نشده است. این اشتباه از آن‌رو صورت گرفته بود که ایرج محمدی در اعترافات خود حسن‌پور را با نام کوچک «ایرج» معرفی می‌کند. همان‌طور که دیدیم، ساواک نیز نام «ایرج» را که حسن‌پور بدان مشهور بود؛ به عنوان نام کوچک حسن‌پور قید می‌کند. در حالی که، نام کوچک حسن‌پور، «غفور» بود. هر چند در آن زمان نیز ضد اطلاعات نیروی هوایی به سازمان ضد اطلاعات ارتش اطلاع می‌دهد که «در نیروی هوایی شخصی به نام غفور حسن‌پور اصیل شیرجوپشت، در خدمت است». ولی چون این موضوع در سال ۴۸ از طرف ساواک و سازمان ضد اطلاعات پیگیری نشد؛ لاجرم حسن‌پور نیز دستگیر نگردید. ولی این‌بار، ضد اطلاعات نیروی هوایی مشخصات کامل و یک قطعه عکس حسن‌پور را برای ساواک ارسال می‌کند تا «اعلام دارند که شخص مورد نظر صاحب عکس و مشخصات مذکور می‌باشد یا خیر». ساواک با مشاهده عکس و مشخصات حسن‌پور در روز ۴۹/۹/۲۲ به ضد اطلاعات نیروی هوایی اطلاع می‌دهد که «نامبرده بالا - افسر وظیفه غفور، حسن‌پور اصیل شیرجوپشت فرزند کریم - شخص مورد نظر این سازمان می‌باشد».^۲

۱. غفور حسن‌پور، استاد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹ از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی، بدون شماره، مورخ ۱۳۴۹/۹/۱۸.

۲. غفور حسن‌پور، همان، از نیروی هوایی (ضد اطلاعات) به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شماره ۲-۴۳/۲۱-۵۰۴، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۱.

۳. غفور حسن‌پور، همان، از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی (ضد اطلاعات)، بدون شماره، به تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۲.

ضد اطلاعات نیروی هوایی نیز بی‌درنگ نسبت به دستگیری حسن‌پور اقدام می‌کند و گزارش دستگیری را به شرح ذیل برای ساواک ارسال می‌نماید:

از: نیروی هوایی (ضد اطلاعات)
به: ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور

موضوع: ستوان دوم وظیفه غفور حسن‌پور اصیل شیرجوپشت، فرزند کریم
بازگشت به شماره ۴۳۹۶ / ۴۹/۹/۲۲-۳۱۲

۱- در مورد خواسته آن سازمان مبنی بر دستگیری و تحویل افسر وظیفه یاد شده بالا اقدامات زیرین بعمل آمده است:

الف - در تاریخ ۴۹/۹/۲۳ ترتیب کار داده شد تا مشارالیه بدون آنکه توجه وی جلب شود و فرصت اقداماتی داشته باشد به ضد اطلاعات احضار گردید و بطور غیرمستقیم با وی مصاحبه به عمل آمد تا آمادگی لازم برای بازرسی از منزل وی تحت پوششی فراهم گردد.

ب - پس از اینکه نامبرده شخصاً تمایل خود را جهت انجام بازرسی از منزل بیان داشت چون اظهار می‌نمود که در منزل مسکونی او غیر از خود، برادرش نیز سکونت دارد لذا با اخذ تماس تلفنی با ساواک خواسته شد که در موقع بازرسی از منزل نمایندگانی از ساواک نیز حضور داشته باشند تا در صورت لزوم برادر مشارالیه را در اختیار بگیرند.

پ - در ساعت ۱۱۰۰ روز ۴۹/۹/۲۳ نامبرده در اختیار سرهنگ دوم حسین فرجی‌فر نماینده ضد اطلاعات نیروی هوایی و به اتفاق نماینده دادستان نیرو و دو نفر مأمورین اعزامی از ساواک و یکی از مأمورین ضد اطلاعات نیروی هوایی برای بازرسی منزل اعزام شدند و طبق گزارش سرهنگ ۲ حسین فرجی‌فر در ساعت ۱۱۳۰ روز ۴۹/۹/۲۳ در حضور نامبرده و نمایندگان اعزامی بشرح فوق و نیز در حضور سه نفر بستگان مشارالیه به اسامی دکتر مرتضی والا (حسن‌پور سابق)، مصطفی حسن‌پور اصیل شیرجوپشت و ابراهیم حسن‌پور اصیل شیرجوپشت از منزل مسکونی وی بازرسی به عمل آمده و اشیاء و وسائل مکشوفه در دو برگ صورتجلسه گردید که یک برگ آن و همچنین افسر دستگیر شده و اشیاء و وسایل مکشوفه به شرح مندرج در صورتجلسه تحویل نمایندگان اعزامی ساواک شده‌اند.

۲- با اعلام مراتب فوق بدین وسیله سرهنگ دوم حسین فرجی فر برای شرکت در جلسات بازجویی مشارالیه معرفی می گردد خواهشمند است دستور فرمائید سرانجام کار نامبرده را به نیروی هوایی (ضد اطلاعات) اعلام دارند و مضافاً موارد زیرین را جهت آگاهی اعلام می دارد:

الف - برابر سوابق موجود درباره وی با ارسال نمونه (ج) به ساواک (تحت کلاسه ۳۷۲۷۰-۳۷۶) استعلام سابقه بعمل آمده و ساواک در تاریخ ۴۸/۱۱/۲۳ مشارالیه را فاقد سابقه مضره سیاسی معرفی نموده است.

ب - مشارالیه در بهمن ماه ۱۳۴۸ تعهد حفاظتی به شرح دو برگ فتوکپی پیوست به نیروی هوایی سپرده است (در مندرجات فرم تعهد حفاظتی از اول سال ۴۹ تجدید نظر شده و کامل تر شده است).

۳- چون نامبرده در حال حاضر دستگیر و تحویل آن سازمان می باشد تقلیل طبقه بندی مکاتبات انجام شده با این نیرو درباره وی (از سری به خیلی محرمانه) مورد تقاضاست.

از طرف فرمانده نیروی هوایی، ارتشبد خاتمی

فرمانده ضد اطلاعات وابسته به نیروی هوایی، سرتیپ هاشم برنجیان

از سوی دیگر، ساواک همچنین در مورخ ۴۹/۹/۱۹، طی نامه ای به ریاست اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران، «درباره لیسانسیه وظیفه مهدی سامع» نوشت:

با توجه به اینکه اطلاعات تازه ای در مورد فعالیت های مضره یاد شده بالا به این سازمان رسیده خواهشمند است دستور فرمایید نامبرده را به این سازمان تحویل و نماینده ای نیز جهت شرکت در بازجویی از وی معرفی نمایند.

دو روز بعد، ساواک مرکز، موضوع نامه فوق را به ساواک شیراز گزارش داده و دستور می دهد که «با ضد اطلاعات مرکز مزبور تماس و یک نفر از رهبران امنیت داخلی در زمینه بازرسی منزل و کشف و ضبط هرگونه سند و مدرک و حتی داروی مشکوک با ارتش همکاری نمایند».

بدین ترتیب مهدی سامع نیز در تاریخ ۴۹/۹/۲۳ یعنی در همان روزی که حسن‌پور بازداشت گردید؛ دستگیر و به تهران اعزام شد.

همان‌طور که حمید اشرف خاطر نشان می‌سازد؛ دستگیری حسن‌پور «به عللی غیر از ارتباط با گروه جنگل بود.»^۱ اما نمی‌دانیم چرا اشرف به دستگیری مهدی سامع اشاره‌ای نکرده است. در میان وسایلی که پس از تفتیش منزل حسن‌پور به دست ساواک می‌افتد: «دو برگ نوشته تحت عنوان جزوه‌ای برای چریک‌های شهری»، «نقشه‌ای از شهرستان رودسر که شامل وضع جغرافیایی و پستی و بلندی‌ها و همچنین مراکز ژاندارمری که روی آن تعیین شده است» و همچنین «یک فقره نامه که نویسنده آن مسعود بطحائی است و دریافت کننده آن رضوان و عده‌ای دیگر [...] که در عراق اقامت دارند»؛ به چشم می‌خورد.

این نامه را به همراه دو فقره نامه دیگر، مهدی سامع هنگامی که در زندان بود از مسعود بطحائی گرفته بود و به هنگام آزادی در نیمه شهریور ۴۹ در کپسولی نهاده و فروخورده بود تا با خود از زندان خارج سازد. او این نامه را پس از تخلیه و بازیابی، توسط محمود نوابخش برای حسن‌پور فرستاد تا او از طریق عبدالعلی رحیم‌خانی، برای دوستان‌شان در عراق ارسال دارد. اما چون رحیم‌خانی در آن زمان به عراق رفته بود؛ نامه در منزل حسن‌پور باقی ماند. دو فقره نامه دیگر از بین رفته بود.

در تفتیش منزل پدر حسن‌پور در لاهیجان نیز، مأموران ساواک «دو برگ از اوراق دفتر که مطالبی پیرامون انقلاب قهرآمیز؛ تنها راه رهایی خلق‌های ایران است»؛ کشف می‌کنند.

بازجوی ساواک در مورد نامه از حسن‌پور چنین پرسش می‌کند:

نامه مزبور از طرف عناصر یک گروه خرابکار که به اصول پنهان‌کاری کاملاً واقف می‌باشند برای عده‌ای از دوستان‌شان که در یک کشور بیگانه اقامت دارند نوشته شده و طبیعی است که در ارسال آن کلیه جوانب امر را

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی یکساله، ص ۵.

بررسی نموده‌اند تا مبدا نامه به دست مأمورین انتظامی بیافتد. وجود چنین نامه‌ای نزد سرکار چه علتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا ادعای شما در مورد اینکه از نامه مزبور بی‌اطلاعی عاقلانه به نظر می‌رسد یا اینکه صرفاً نشانه دروغگویی و تعصب خاص شماست؟^۱

یکی دیگر از سؤالات بازجویی چنین است:

با توجه به اینکه سرکار یک افسر ارتش بوده و طبعاً بایستی تمثال اعلیحضرت همایونی را به دیوار منزل الصاق نمائید ممکن است توضیح دهید چرا به جای نصب تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، عکس گورکی را که از نویسندگان معروف روسیه شوروی می‌باشد، به دیوار الصاق نموده‌اید؟ این کار شما چه دلیلی جز علاقه بیش از حدتان به مرام و رویه اشتراکی و مروجین آن می‌تواند داشته باشد؟^۲

هرچند طرح این پرسش‌ها در دومین روز بازجویی، نشانه بی‌اطلاعی ساواک از فعالیت‌های پنهانی حسن‌پور بود؛ اما بازجویان ساواک از طریق فردوسی و نوابخش اجمالاً در جریان فعالیت‌های حسن‌پور و مهدی سامع قرار گرفته بودند. فقط از گستردگی آن و حتی عزیمت عده‌ای به کوه‌های شمال برای شروع فعالیت‌های چریکی بی‌اطلاع بودند. تا اینکه در بازجویی از مهدی سامع شرایط به گونه‌ای پیش می‌رود که به دلایل نامعلومی، سامع همه مطالب خود را درباره فعالیت گروه، از جمله فعالیت پنهانی گروه در کوه نزد بازجویان فاش سازد. شاید انگیزه سامع از افشاء مطالب، تردیدی است که بدان دچار شده بود. او در بازجویی ۸ بهمن ۱۳۴۹ با اشاره به ملاقاتش با فاضلی، مدتی پس از آزادی‌اش در شهریور ۴۹ می‌نویسد:

۱. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۴۹/۹/۲۴، ص ۳.

۲. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۴۹/۹/۲۴، ص ۱.

روزی آقای فاضلی به ملاقات من در پادگان شیراز آمد و او را دیدم [...] بعداً سؤال نمود: آیا تو و دوست دیگرمان که پیش شماسست (منظور نوشیروان پور) حاضرید به کوه بروید؟ گفتم شما می‌دانید که وضع ما اکنون معلوم نیست و ضمناً من از طرف خودم می‌توانم بگویم نظریاتی دارم که بعداً ارائه خواهم کرد. برای دو هفته بعد در اصفهان قرار گذاشتیم [...]

بعداً در دو هفته بعد در اصفهان سر ملاقات که خیابان فردوسی، مقابل حمام عافیت بود به جای آقای فاضلی، آقای حمید اشرف آمد و من نظریات خودم را که شامل همان نامه بود گفتم

با هم از خیابان فردوسی، تا پل خواجه قدم زدیم [...] من مطرح کردم اگر اکنون من و سیاوش [حسن پور] کوه برویم برای سازمان امنیت این غیبت مسأله مهمی است مخصوصاً اینکه هر دو سربازی هستیم ضمناً در مورد سیاوش هم اقامیری توسط زندانیان قبلی [مطرح] شده ایشان گفتند به عقیده سیاوش برای انقلابی شدن ورقه خاتمه خدمت لازم نیست، البته چون من در زمینه تاکتیکی در بسیاری از موارد با آقای حسن پور اختلاف عقیده داشتم دیگر در مورد این مسأله و اشتباه آن صحبت نکردم [...]

قرار آینده در تهران ایستگاه پسیان بود ایشان را دیدم [...] باز با ایشان برای دو هفته بعد قرار گذاشتم که در دو هفته بعد من تعطیلی داشتم و اصفهان آمدم شنیدم در تهران آقایان مهدی فردوسی و مسعود نوابخش را گرفته‌اند چون منزلشان را بازرسی کرده بودند فهمیدم که آنها را گرفته‌اند دیگر سر قرار خود [در] تهران نیامدم و ضمناً گزارش یا نظریه‌ای که تهیه کرده بودم همراه خود نیاوردم و در اصفهان در محلی مخفی کردم که محل آن توضیح داده شده است.^۱

در بازجویی‌های مکتوب سامع، سخنی از مضمون نامه نمی‌آید. ولی پرسش‌ها و روند بازجویی نشان می‌دهد که بازجو، پیش‌تر، درباره محتوای نامه اطلاع

۱. مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۵۳۹۸، بازجویی، بدون شماره، بدون تاریخ، صص ۱۱-۱۰ و ۱۲.

کسب کرده است. اما سامع در بازجویی مجدد اداره دادرسی نیروهای مسلح در مورخ ۵۲/۱۲/۱۴ به مضمون آن نامه اشاره کوچکی می‌کند. او می‌نویسد: «حتی در نامه‌ای که بعد از آزادی بار اول نوشتم و متأسفانه به گروه رد نشد من نوشتم مردم از ما پشتیبانی نمی‌کنند.»

بنابراین آشکار است که افشاء فعالیت گروه توسط سامع ناشی از بی‌اعتقادی، بی‌انگیزگی و تردیدهای او بوده است. اما انگیزه سامع از لو دادن گروه هر چه باشد نتیجه آن فشار بیشتر بر روی حسن‌پور و اخذ اطلاعات مهم‌تر از او بود. به طوری که حسن‌پور در گزارشی پانزده صفحه‌ای، همه دانسته‌های خود را برای بازجویان بازمی‌گوید.

مهدی سامع، بعدها در ۵۲/۱۲/۱۴ در جلسه دوم بازرسی مجددی که اداره دادرسی نیروهای مسلح از وی به عمل می‌آورد به افشاء به هنگام مطالب خود اشاره و آن را نکته مثبتی در پرونده خود می‌داند. او می‌نویسد: «حتی موقع دستگیری دوم بود که مقامات محترم ساواک مرا در جریان گذاشتند که ممکن است دوستان شما کاری کنند که برای خودشان بد شود و من قبول کرده و قبل از عملیات آنها، اعتراف کردم.»

مهدی سامع مزد این همکاری خود را دریافت کرد. در حالی که او و حسن‌پور وضعیتی مشابه در گروه داشتند؛ حسن‌پور به اعدام محکوم شد و او از مجازات اعدام رهید. بعدها نیز، نه کسی توضیح خواست و نه کسی توضیح داد که چرا مرحمت و لطف دادستانی ارتش شامل حال مهدی سامع شد؟ ناگفته نماند که همکاری سامع با ساواک به این مورد محدود نماند؛ بلکه گزارش‌های دیگری نیز از خبرچینی برای مقامات زندان در پرونده وی ضبط شده است. بدین‌گونه، اعترافات سامع و حسن‌پور سرآغاز ضربات به گروه شد. حمید اشرف بدون آگاهی از اعترافات سامع، درباره اعترافات حسن‌پور می‌نویسد:

این اعترافات سر نخ دستگیری سایر افراد گروه جنگل شد. آن‌ها که انتظار فاش شدن اسرار را نداشتند (کاملاً تصور می‌شد که چون رفیق نامبرده در

ارتباط با فعالیت‌های گروه دستگیر نشده موردی ندارد که مسایل مربوط به گروه را مطرح کند. این اشتباهی بزرگ بود و لازم بود رفقای که به هر نحو در معرض خطر قرار داشتند سریعاً مخفی می‌شدند) در شهر غافلگیر و دستگیر شدند.^۱

اگرچه از زمانی که سامع و حسن‌پور اطلاعات خود را نزد ساواک افشاء کردند؛ تا وقتی که ضربه به تیم شهر وارد گردید؛ بیش از دو هفته سپری شد و این فرصت برای اختفاء کافی بود؛ ولی از آنجا که با دستگیری حسن‌پور، تیم شهر که اینک تیم علمی نامیده می‌شد؛ از هم گسیخته شده بود؛ ضرورت و یا امکان مخفی شدن به کلی منتفی گردید.

پس از دستگیری حسن‌پور تنها توصیه حمید اشرف به محمدهادی فاضلی این بود که با کسی تماس نگیرد. فاضلی می‌نویسد:

این قرار را با عباس گذاشتیم، اما دو - سه هفته پیش تلفن زد و قرار شد که من یک جیب را به شمال برده و به حسین (منوچهر بهایی‌پور) و محمود (رحیمی مسچی) رسانیده در صورتی که امکان داشت خود من هم افراد تیم کوه را ملاقات کنم. یک ساک که شامل پیراهن، شلوار و تعدادی واکس بود در جیب بود در شمال مقداری هم آذوقه تهیه شد و با جیب و حسین و محمود تا ساری رفتیم اما چون امکان ملاقات من نبود من در ساری با قطار ساعت ۲۱ به تهران عزیمت نمودم.^۲

سیف دلیل صفایی نیز ترجیح داد؛ کلیه وسایل فنی را که در منزل داشت از دسترس خارج کند. از این رو، با مطلع ساختن احمد خرم‌آبادی از دستگیری حسن‌پور، از او خواش کرد که کمک کند تا وسایل را به کوه ببرند «و بعد وسایل را که دو عدد کوله‌پشتی بود با مقداری سیم پیچ و بوبین به کوه در اطراف

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی یکساله، ص ۵.

۲. محمدهادی فاضلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۲۱۳، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۱/۲۰، ص ۶.

کُلک چال بردیم ولی چون به من اطمینان نداشتند محل دقیق آن را به من نگفتند و بعد از آن ارتباط ما نیز به کلی قطع شد.^۱

اعضاء تیم شهر، یعنی اسماعیل معینی عراقی، محمدهادی فاضلی و شعاع الله مشیدی در یازدهم بهمن و سیف دلیل صفایی در دوازدهم بهمن ماه و خرم آبادی در ۴۹/۱۱/۲۰ دستگیر می شوند. نحوه دستگیری دلیل صفایی از بی برنامه‌گی گروه در برابر یورش احتمالی ساواک حکایت می کند. او می نویسد:

روز یکشنبه صبح ساعت ۹/۵ با آقای مشیدی در خیابان، ضلع شرقی پارک پهلوی قرار ملاقاتی داشتیم که در همان ساعت یکدیگر را ملاقات کردیم و به علت کمی وقت، ایشان ۲ قرار برای عصر همان روز ساعت ۶ و ۷ در سه راه ضرابخانه با من گذاشتند و قرار شد همدیگر را در آنجا ملاقات نمایم. من هم از آنجا به بازار رفتم برای خرید چیزی که قرار بود خواهرم در این هفته عروسی نماید هدیه ببرم و به همین دلیل صبح به کارخانه تلفن زدم که امروز به کارخانه نخواهم آمد عصر آن روز من در ساعتهای قرار شده به موعد ملاقات رفتم ولی ایشان نه در سر ساعت ۶ و نه در ساعت ۷ در قرار حاضر نشدند. این مطلب باعث نگرانی من شد پس از یکی - دو ساعت به منزل آقای فاضلی تلفن کردم که شاید ایشان اطلاعی از آقای مشیدی داشته باشند و یا علت را بدانند ولی ایشان هم در منزل نبودند بدین ترتیب برای من این شک پیش آمد که شاید خطری پیش آمده باشد به همین خاطر صبح روز بعد اول ساعات اداری یک تلفن به اداره آقای مشیدی کردم به من جواب دادند که هنوز نیامده است تلفن دیگری به اداره آقای فاضلی کردم آنجا هم به من جواب دادند که هنوز نیامده‌اند شک من تقریباً تبدیل به یقین شد که اتفاقی برای شان افتاده است من هم با دیدن این وضعیت صلاح دیدم که به محل کارم نروم تا اینکه اطمینانی برابم به وجود آید.

بدین ترتیب، آن روز تا عصر نیز به منزل نرفتم. همچنین، تلفن دیگری در حدود ساعت ۱ به اداره آقای مشیدی و همچنین آقای فاضلی کردم؛ ولی

۱. احمد خرم آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۶.

خبری از آنها نبود بعد از ظهر به سینما رفتم و عصر در حدود ساعت ۷/۵ بود که به منزل تلفن کردم که بینم آیا اتفاقی برای ما نیز افتاده باشد یا خیر ولی برادرم که در خانه بود دیدم احساس نگرانی نمی‌کند دریافتم که وضع برای من غیر عادی نیست به منزل آمدم و چون آن شب به میهمانی عروسی یکی از همکارانم در باشگاه افسران اداره مهندسی واقع در خیابان آریامهر دعوت داشتم، به برادرم گفتم که لباس مرا از لباسشویی بگیرد و من آماده رفتن به عروسی شدم در ضمن عروسی بود که توسط ۲ نفر از مأمورین امنیتی دستگیر شدم و تحویل بازداشتگاه گردیدم.^۱

متعاقب این دستگیری‌ها، در روز ۴۹/۱۱/۱۵ یکی از مأمورین ساواک در نامه‌ای با طبقه‌بندی «سری» و «خیلی خیلی فوری» به اداره کل سوم، ۳۱۲ گزارش می‌دهد:

پرو ۵۹۳۰ هـ - ۴۹/۱۱/۱۴

۱- نتیجه تحقیقات بعدی حاکی است که روز شنبه هفته جاری اعضاء تیم کوه از مازندران به گیلان آمده و فعلاً در این منطقه هستند و قرار ملاقات بعدی آنها با رابط شهر، جمعه ۴۹/۱۱/۲۳ می‌باشد.

۲- در ملاقات روز شنبه ۴۹/۱۱/۱۰ تعدادی در حدود ۲ کیلو و نیم ماده منفجره تی. ان. تی از طهران به وسیله عباس^۲ (رابط اصلی) به گیلان حمل و در اختیار تیم کوه قرار داده شد.

۳- شخص دیگری به نام ایرج نیری شغل آموزگار به عنوان رابط تیم کوه شناخته شده که اقدام لازم جهت دستگیری به عمل آمد.

۴- رحمت پیروندیری سرباز وظیفه در پادگان جمشیدیه تهران است و احتمالاً در شهر آرا پلاک ۱۹ پلاک ۳۷ منزل حجت نذیری کارمند گمرک و برادر سوژه تردد دارند. دستگیری و تحقیق از هر دو آنان ضروری به نظر می‌رسد.

۱. سیف دلیل صفایی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.

۲. نام مستعار حمید اشرف است.

۵- از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود و با نتایج تحقیقات از ردیف ۴ چنانچه امروز دستگیر شد در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند.
۵۹۵۵/د-۴۹/۱۱/۱۵، شیخ الاسلامی

در همین روز به کلیه ساواک‌ها اعلام می‌شود:

محمد صفاری آشتیانی و علی [اکبر] صفایی فراهانی که از متواریان مقیم خارج از کشور می‌باشند جهت انجام فعالیت‌های مضره و ایجاد خرابکاری به ایران آمده‌اند با توجه به عکس‌های ارسالی اقدامات لازم جهت شناسایی و دستگیری آنان معمول و نتیجه را تلگرافید.

حمله به پاسگاه سیاهکل

در روز ۱۶ بهمن، برای آخرین بار، حمید اشرف با صفایی فراهانی در کوه گفت‌وگو کرد. اشرف آنان را از دستگیری تیم شهر و اسکندر رحیمی مطلع ساخت و بر مبهم بودن اوضاع تأکید نمود. اما صفایی فراهانی بر تصمیم خود مبنی بر آغاز عملیات در زمان مقرر مصمم بود و سپس به اشرف توصیه کرد: «اگر بشود صفاری به عراق رفته و از آنجا بتواند با منوچهر کلانتری که در انگلستان است تماس برقرار کند؛ بسیار جالب خواهد شد تا اینکه ما بتوانیم از اوضاع خارج کاملاً با اطلاع باشیم.» اشرف نیز قول داد که با وی مشورت کند.

فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست. او در دروازه تهران، شهرستان رشت به دانش بهزادی تحویل داده شد و با جیبی که رانندگی آن به عهده اسکندر رحیمی مسچی بود؛ به سمت جنگل حرکت کردند. پس از طی مسافتی اسکندر رحیمی از آنان خداحافظی کرده و باز می‌گردد. از اینجا به بعد، هوشنگ نیری راهنمای آنان بود تا به بقیه افراد پیوندد. پس از آن یک ساعت راهپیمایی کردند. در آنجا چادر زدند. گروه روز بعد نیز در این مکان بسر برد.

سپس به ارتفاعات سیاهکل صعود کردند. چون برف بود و تاریکی شب، مدتی در جنگل گم شدند. ولی بالاخره کلومی را یافتند و یک هفته در آنجا ماندند. در زمان استقرار در این کلومب، صفایی‌فراهانی بدون آنکه از پاسگاهی نام ببرد، طرح حمله به یک پاسگاه را با آنان در میان گذاشت. «ابتدا بحث بر سر موقع حمله بود که آیا بهار بهتر است یا زمستان. جمعی معتقد بودند بهار بهتر است اما اکثریت تصویب کرد زمستان موقع مناسبی است.»^۱

فرهودی طی مباحثی به مسئله کمبود نیرو اشاره کرد و صفایی‌فراهانی در پاسخ به نکته‌ای اشاره کرد که شرایط سخت گروه را در آن منطقه کوهستانی و جنگلی نشان می‌دهد. وی اظهار داشت: «ما مدت ۵ ماه است که در منطقه هستیم و چنانچه عمل نکنیم همه دستگیر و نابود خواهیم شد.»^۲

نخستین بار، تحرک عده‌ای از افراد کوه حوالی اواخر آذرماه در منطقه سیاهکل، که به منظور ارزیابی میزان آمادگی مردم محلی برای همکاری با گروه، به گفت‌وگو با دانش‌آموزان و آموزگاران پرداخته بودند؛ موجب هوشیاری ژاندارم‌ها و ساواک گردید. در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۶، یک گروه از افراد ساواک (مرکب از دو راننده و ۶ مأمور)، وارد لاهیجان می‌شوند و به شناسایی منطقه سیاهکل می‌پردازند. در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۷ نیز، بخشنامه‌ای از هنگ ژاندارمری گیلان، به کلیه مراکز تابعه مخابره می‌شود که در آن نسبت به اقدامات خرابکارانه هشدار داده شد. متعاقب دستگیری ایرج نیری، ساواک کمین کرده بود تا به محض آنکه، سایر اعضای گروه برای ارتباط با وی اقدام کنند، آنها را دستگیر گرداند.

روز هفدهم بهمن، کلیه اعضای گروه از ارتفاعات به طرف دامنه سرازیر شدند و در دره‌ای جا گرفتند. چون روز قبل، یعنی جمعه، حمید اشرف خبر دستگیری اسکندر رحیمی را به اطلاع علی‌اکبر صفایی‌فراهانی رسانده بود و

۱. عباس دانش‌بهدادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۸، ص ۱.

۲. احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۳.

معلوم شد که خطر دستگیری، ایرج نیری را تهدید می‌کند؛ هادی بنده‌خدا، به واسطه آشنایی با منطقه، مأموریت یافت به روستای محل سکونت او رفته و وی را با مقداری وسایل مورد احتیاج با خود نزد سایر اعضای گروه بیاورد. هادی بنده‌خدا لنگرودی در جریان بازجویی‌های خود به این ماجرا اشاره کرده است:

برای این کار شنبه من در حدود ساعت ۷ بعد از ظهر به «شب خسب‌لات»^۱ رفتم ولی از آقای نیری خبری نبود گفته بودند که به لاهیجان رفته و از ۵ شنبه تا به حال نیامده است. من به صاحب خانه گفتم که بعداً می‌آیم و از ده دور شدم و حدود ساعت یازده شب به بچه‌های کوه رسیدم و پس از حدس و گفت‌وگو که ممکن است گرفته باشند یا نه متوجه شدیم که یکشنبه تعطیل است و ممکن است شنبه خودش نیامده باشد.^۲

روز دوشنبه ۱۹ بهمن، هادی بنده‌خدا مجدداً مأموریت می‌یابد تا به روستای «شب خسب‌لات» رفته و در صورت یافتن ایرج نیری او را با خود بیاورد. در ساعت ۳ بعد از ظهر، او به اتفاق هوشنگ نیری و جلیل انفرادی از سایرین جدا شدند و پس از یک ساعت راهپیمایی به نزدیک جاده لونک - سیاهکل رسیدند. هوشنگ نیری و جلیل انفرادی جاده را تحت مراقبت قرار دادند و هادی بنده‌خدا نیز رهسپار روستای مورد نظر شد. این بار او یک اسلحه شش تیر نیز با خود به همراه داشت تا به ایرج نیری تحویل دهد. هادی بنده‌خدا، در بازجویی، شرح رفتن خود را چنین بیان می‌کند:

پس از کمی راه رفتن سوار یک مینی‌بوس شدم و در مقابل ده شب خسب‌لات پیاده شدم [ساعت] حدود ۵ [بعد از ظهر] بود و به ده رفتم که آقای نیری را ببینم از یک پیرمرد که صاحب خانه بود سؤال کردم ایشان گفتند که

۱. شبخوس‌لات، دهی در ناحیه غربی رحیم‌آباد از توابع رودسر.

۲. هادی بنده‌خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۳، ص ۵.

همین جاها هستند ممکن است حالا بیاید و من گفتم که من تا مدرسه می‌روم تا ایشان بیایند. یک دفعه دیدم که اهالی دور مرا می‌گیرند و من پا به فرار گذاشتم ولی دیدم مردم به طرف من می‌آیند که من مجبور شدم یک تیر هوایی خالی کنم ولی نتیجه نداد، دومین تیر هوایی را هم خالی کردم باز هم نتیجه نداد و چون من تا به حال به طرف کسی تیراندازی نکرده بودم و اصولاً با این وضع با کسی روبرو نشده بودم و حسابش را هم نمی‌کردم ناگهان دیدم که تسلیم شدم و از خود بی‌خبر شدم تقریباً بی‌هوش بودم دستم را بستند و کتکم زدند البته با سنگ که باعث بی‌هوشی من شد.^۱

با دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی، ساواک رشت طی یک تلفنگرام خیلی فوری، به ساواک مرکز اطلاع می‌دهد:

پیرو تلفنگرام ۶۰۰۶/هـ - ۴۹/۱۱/۱۹ چون به فرمانده گروهان ژاندارمری لاهیجان از طریق این ساواک اطلاع داده شده بود که مأمورین ژاندارمری با لباس شخصی از منزل ایرج نیری به طور غیر محسوس مراقبت و افراد مظنون را دستگیر نمایند لذا مأمورین مربوطه در حدود ساعت ۲۱/۳۰ روز جاری اطلاع دادند یک نفر از مظنونین را دستگیر نموده‌اند که نسبت به اعزام وی به این ساواک اقدام، ضمناً یک قبضه اسلحه کلت و یک قبضه گاز پیستول ساخت آلمان و تعداد ۵۴ تیر فشنگ، یک دفترچه و یک جلد شناسنامه به نام محمدرضا خلعت‌بری فرزند تقی ملحق به عکس متهم دستگیر شده می‌باشد و یک عدد قطب نما و تعداد ۱۵ تیر فشنگ اسلحه گاز پیستول به دست آمده است.^۲

اما از آن سو، بقیه افراد گروه مرکب از صفایی فراهانی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی، احمد فرهودی، رحیم سماعی و مهدی اسحاقی،

۱. هادی بنده‌خدا، همان، ص ۶.

۲. سپاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، ۶۰۰۷/هـ، مورخ ۴۹/۱۱/۱۹، ساعت ۰۲:۳۵.

حوالی ساعت ۵/۳۰ بعد از ظهر، در کنار جاده به هوشنگ نیری و جلیل انفرادی پیوستند. آن دو اطلاع دادند که یک ماشین فوردم آلمانی به سوی ده لونک رفته و به زودی بازخواهد گشت. فرهودی، سماعی و صفایی به کنار جاده رفته و بقیه نیز خود را مخفی کردند. نزدیک به نیم ساعت بعد، خودروی فوردم هنگام بازگشت از لونک به آن منطقه رسید و توسط آن سه تن متوقف شد. راننده فوردم آلمانی در تحقیقات معموله ساواک، ماجرایی برخوردار نبود با اعضای گروه جنگل را چنین شرح می‌دهد:

ساعت ۱۶/۰۰ روز ۴۹/۱۱/۱۹ با چند مسافر از سیاهکل به طرف قریه لونک حرکت می‌کرده در بین راه دو جوان که لباس ارتشی پوشیده بودند به او گفته پس از پیاده نمودن مسافرنش به سیاهکل مراجعت می‌کنند[؟] چون می‌خواهند به سیاهکل بروند راننده جواب مثبت می‌دهد و پس از پیاده کردن مسافرنش در قریه لانک به طرف سیاهکل مراجعت و در بین راه دو مرد و یک زن که دو بچه همراه وی بود سوار می‌کند و سپس دو جوان مزبور که منتظر ماشین بودند؛ ماشین را متوقف و سوار ماشین می‌شوند و یقه راننده را می‌گیرند، کمک راننده که برادر راننده بود از برادرش حمایت می‌نماید ولی افراد مسلح آنها را با اسلحه و کارد تهدید [می‌کنند] در این هنگام [از نظر] تعداد، آنان در حدود ده الی دوازده نفر بودند و لباس آنان متحدالشکل بود با تهدید سرنشینان اتومبیل مزبور را پیاده و به طرف جنگل می‌برند و دستهای آنها را با نخ نازک از پشت به درخت می‌بندند و از بستن زن و دو بچه خودداری می‌کنند و یک نفر از عوامل خودشان را که مسلح بود دستور می‌دهند که از آنان مراقبت نماید و به راننده اتومبیل می‌گویند تا یک ساعت دیگر مراجعت و اتومبیلش را به او پس خواهند داد.^۱

پس از آنکه محدث قندچی مأمور مراقبت از آنان می‌شود؛ فرهودی که رانندگی می‌دانست سوئیچ را از راننده گرفت. بقیه افراد هم، سوار بر خودرو

۱. سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، تلفنگرام ۶۰۸۸ / ه مورخ ۴۹/۱۱/۲۵.

شدند و به سمت سیاهکل حرکت کردند. چون طبق قرار قبلی، هادی بنده‌خدا لنگرودی می‌بایست پس از بازگشت از روستای شب‌خسبالات خود را به آن حوالی می‌رساند و اکنون اثری از او نبود؛ مسافتی را دوباره پیمودند تا شاید او را بیابند. اما همچنان، خبری از او نشد. با احتمال دستگیری او، گروه به این نتیجه رسید که اگر عملیات در همان شب انجام نگیرد دیگر هرگز نمی‌توانند در سیاهکل عملیاتی انجام دهند. بنابراین، به سمت پاسگاه جنگل‌بانی حرکت کردند. در آنجا مهدی اسحاقی و رحیم سماعی در فاصله‌ای اندک از پاسگاه جنگل‌بانی، پیاده شدند تا در پشت دیوار ساختمان منتظر باشند که اگر «بیست دقیقه بعد صدای انفجار از شهر شنیدند به پاسگاه جنگل‌بانی حمله کنند؛ آنجا را خلع سلاح کرده و مینی‌بوس آنجا را منفجر کنند».^۱

سایرین هم، با خودروی مورد که «دنده‌هایش قاطی می‌شد»^۲، به سمت پاسگاه^۳ ادامه مسیر دادند و با رسیدن به پاسگاه، بلافاصله حمله را آغاز کردند. وظایف افراد از پیش معین شده بود. در ابتدا، صفایی‌فراهانی به داخل پاسگاه رفت، نگهبان سعی کرد او را بگیرد و فریاد کشید؛ دانش بهزادی نگهبان را گرفت و هوشنگ نیری نیز از پشت نگهبان به طرف طبقه دوم رفت. فرمودی نیز به آسایشگاه رفت. یک سرباز و دو شخصی را در آنجا دید و آنها را وادار کرد که دراز بکشند.

نیری هنگام بالا رفتن از پله‌ها، صدای شلیک چند گلوله را شنید و پنداشت که مأمورین طبقه بالا مسلح‌اند و صفایی‌فراهانی را هدف قرار داده‌اند. بنابراین،

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۱، ص ۶.

۲. علی‌اکبر صفایی‌فراهانی، همان، ص ۱۱.

۳. پاسگاه ژاندارمری سیاهکل، یک ساختمان چوبی دو طبقه بود، با حیاطی کوچک، و دو اتاق در طبقه فوقانی. پله‌ای چوبی، همکف را به طبقه بالا متصل می‌کرد. استعداد پاسگاه مرکب از ۱۴ نفر بود که در زمان حمله یک نفر کسر سازمان داشت. اسلحه‌های موجود در انبار پاسگاه عبارت بودند از: تفنگ خودکار تامسون، تفنگ ام ۱، و تفنگ برنو. (گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۱).

بدون آنکه صفایی او را بخواند به شتاب وارد اتاق شد و صفایی نیز با این گمان که یکی از مأمورین وارد شده است؛ او را هدف قرار داد. دو گلوله به وی اصابت کرد. در این اوضاع نیری مشاهده کرد که رئیس پاسگاه^۱ گلوی صفایی را می فشرد؛ بنابراین، با قنداق مسلسل، ضربه‌ای به سر نامبرده زد و او به ناچار صفایی را رها کرد.

جلیل انفرادی وظیفه جمع‌آوری سلاح‌های موجود در پاسگاه را به عهده داشت و چون اسلحه‌ها جمع‌آوری نشده بود؛ صفایی فراهانی به او کمک کرد تا اسلحه‌ها به داخل ماشین منتقل شود. مجموعاً ده قبضه سلاح از پاسگاه برداشته شد؛ اما آشفته‌گی و اضطراب که زخمی شدن نیری بر شدت آن می‌افزود؛ مانع از آن شد که فشنگ‌های اسلحه‌ها را بیابند. صفایی فراهانی در بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۷ نوشت:

در حمله به پاسگاه دچار آشفته‌گی بودیم اولاً ماشین خراب بود و ثانیاً عوض جیب ماشین گاز مقابل پاسگاه بود، ثالثاً فکر می‌کردیم که در پاسگاه با مقاومت روبرو شویم زیرا که شاید محمدرضا [هادی بنده خدا لنگرودی] در زندان پاسگاه باشد.^۲

در تلفنگرامی که پیش‌تر به آن اشاره رفته، آمده است:

افراد مسلح مورد بحث چون اطلاع پیدا می‌کنند که رابط کوه دستگیر و به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اعزام گردیده لذا به منظور آزادی وی [به] وسیله اتومبیل مزبور به پاسگاه می‌روند و پس از تحقیق متوجه می‌شوند که رابط کوه در آنجا نمی‌باشد و به ژاندارمری لاهیجان اعزام گردیده لذا مبادرت به خلع سلاح پاسگاه می‌نمایند.

۱. هنگام حمله، رئیس پاسگاه برای تحویل هادی بنده‌خدا لنگرودی، شخصاً همراه مأمور به لاهیجان رفته بود و معاون او در محل حضور داشت.

۲. علی‌اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۱.

گروه‌بان دوم، یعقوب آقا کوچکی، یکی از افراد حاضر در پاسگاه، جزئیات حمله افراد گروه را چنین شرح می‌دهد:

ساعت ۷ شب گذشته بود و شاید بطور تقریب ۷ الی ۷/۲۰ بود که در دفتر بالا بودم، یکدفعه دیدم درب دفتر باز شد و سه نفر که هر سه نفر اسلحه کلت کمری در دست داشتند وارد و بطرف من که از پشت میز بلند شده و غافلگیر شده بودم، شلیک کردند و هر سه با هم شلیک می‌کردند و من رفتم که کلت را از دست یکی از آنها بگیرم مرا انداختند زمین و لوله کلت را به گیجگاه سمت چپ من گذاشتند و من سرم را تکان دادم ولی آنان شلیک کردند بعد که رفتند از دفتر بیرون و من افتاده بودم روی زمین موقعی که خون از گیجگاه من بیرون آمد آنها فکر کردند من مرده‌ام مرا گذاشتند و رفتند البته قبل از اینکه مرا بزمین بیندازند چهار تیر خورده بودم که دو تا به شانه سمت راست من خورده بود و یکی هم به شکم من خورد که سطحی بود و یکی هم به شقیقه‌ام زدند ... بعد از این که سی ثانیه از رفتن آنها گذشت من بهوش آمده و بطرف پائین پاسگاه رفتم که اسلحه بردارم یک نفر از همان‌ها دو قضا تفنگ ام-۱ در دستش بود که در جلوی پاسگاه داشت می‌رفت و من یک قبضه را از او گرفتم و با همان اسلحه با قنداق تفنگ زدم و او را انداختم بیرون چون فشنگها در بالا بود بطرف دفتر حرکت کردم چهار خشاب فشنگ برداشتم و یکی را در اسلحه گذاشتم سه تا دیگر در جیبم بود و به تعقیب آنان شتافتم ولی آنها رفته بودند و من بدنم درد می‌کرد دیگر نفهمیدم چطور شد و حتی یک تیر بطرف آنها شلیک کردم حالا نمی‌دانم به آنان اصابت کرده است یا خیر ...

علت حمله آنها هم این بود که در ساعت ۵ بعد از ظهر به پاسگاه اطلاع دادند در قریه شبخوسلات دو نفر مسلح خواستند [وارد] منزل آموزگار نیروی بشوند ولی اهالی یکی از آنها را دستگیر کرده‌اند در همان موقع من و رئیس پاسگاه و دو نفر مأمور با جیب پاسگاه بطرف شبخوسلات حرکت کردیم و وارد قریه شبخوسلات شدیم یک نفر را که مردم دورش کرده بودند با دو قبضه اسلحه و یک عدد قطب‌نما گرفتیم و شعارهای ضد ملی هم در جیبش بود و پاسگاه آوردیم و جریان را صورتجلسه کردیم پس از تنظیم صورتجلسه

شخص دستگیر شده را رئیس پاسگاه داخل جیب کرد و باتفاق یکنفر مأمور بطرف گروهان لاهیجان حرکت نمود سه دقیقه از رفتن رئیس پاسگاه گذشته بود که آنها به پاسگاه حمله کردند و منظورشان این بود که می‌خواستند رفیق خود را آزاد نمایند.

- آیا با شما حرف هم زدند یا خیر اگر حرف زدند چه گفتند و لهجه آنان چه بود؟

- بمن فحاشی کردند و در حال شلیک کردن فحاشی هم کردند گفتند رفیق ما کجاست و لهجه‌شان فارسی بود.

- اکبر وحدتی برای چه منظور و چکاری به پاسگاه آمده بود و با چه کسی کار داشت؟

- آن نفر اول که دستگیر شد همین اکبر وحدتی به پاسگاه اطلاع داده و همکاری کرده بود و تازه از اطاق من رفته بود به اطاق گروهان رحمت‌پور که این جریان پیش آمد.^۱

پس از خلع سلاح پاسگاه، افراد گروه برای بازگشت، دوباره سوار خودروی فوردمی شوند. با دیدن مردمی که دورشان حلقه زده بودند؛ به آنان اخطار کردند که نزدیک نشوند. سپس با استارت زدن فهمیدند که اتومبیل روشن نمی‌شود. به ناچار تا بیرون از شهر سیاهکل خودرو را «هل» می‌دهند و بالاخره با روشن کردن آن خود را به پاسگاه جنگلبانی می‌رسانند. چون سماعتی و اسحاقی صدای انفجاری را شنیده بودند؛ به جنگلبانی حمله نکردند. با رسیدن آنان، صفایی فراهانی «دستور» توقف عملیات را داد. بعد با رها ساختن خودرو، پیاده به سوی مکانی که مسافری در آنجا بودند؛ به راه افتادند. حوالی ساعت ۱۲ شب، بدان نقطه رسیدند. صفایی به سوی مسافری رفت و از آنان عذرخواهی کرده و مبلغ صد تومان نیز به راننده ماشین بابت خسارت وارد شده پرداخت کرد. سپس چند برگ اعلامیه دست‌نویس که قبلاً در کوه، در صد نسخه تهیه شده بود و قرار بود

۱. گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۰۱-۶۶-۲۲۸۳، ج ۱۶، ص ۱۸-۱۹.

صفایی فراهانی آنها را در پاسگاه پخش کند؛ اما فراموش کرده بود؛ به آنها داد. متن اعلامیه چنین است:

برادران و خواهران هموطن!

حکومت ظالم و اربابان خارجی‌اش سالیان درازی است که بر دوش این ملت رنج‌دیده سنگینی می‌کند. جنگل، دریا و سایر منابع طبیعی را به اسم ملی شدن غارت می‌کند. چای را دوباره مفت خریده و گران می‌فروشند مالیات‌های سنگین هر روزه به شکلی بر مایحتاج ملت فقیر می‌بندند. آیا می‌توان دست روی دست گذاشت و با ظلم و فقر و گرسنگی و بیکاری و بیماری ساخت آیا می‌شود با التماس و عریضه، حق را گرفت. فحش‌های ژاندارم و جنگلبان و نزول‌خوار را شنید و دم بر نیاورد. بپاخیزید تا این دستگاه ظلم و جور را براندازید.

یگانه راه جواب زور را با زور دادن است حق‌گرفتنی است دیگر ساکت نباید بود تنها راه برانداختن ظلم شرکت کارگران، دهقانان و روشنفکران در مبارزه‌ای مسلحانه و سخت و طولانی است.

پیروز باد اتحاد دهقانان و شهری‌های مبارز

جنبش مسلحانه انقلابی ایران

پس از آنکه تعدادی اعلامیه به مسافرین داده شد؛ آنان را روانه ساختند و صفایی فراهانی تأکید کرد که به طرف سیاهکل نروند. تهدیدشان کرد که «اگر به آن طرف بروید [به] وسیله دوستان ما کشته می‌شوید.» سپس صفایی فراهانی و محدث قندچی به آن سوی جاده، داخل جنگل نزد بقیه افراد رفتند. در آنجا، پنج قبضه تفنگ و یک قبضه مسلسل و همچنین کوله و وسایل هادی بنده‌خدا را در لابلای تخته سنگها پنهان کردند. لحظاتی بعد یک جیب تجسسی ژاندارمری از آنجا عبور کرد و به سوی لونک رفت که هنگام بازگشت پیشنهاد شد که به آن حمله کنند. ولی «به واسطه مجروح بودن هوشنگ نیری و کمبود فشنگ منصرف شده»^۱ و پس

۱. دانش‌بهزادی، همان، ص ۱۳، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰.

از خوردن شام به سوی کاکوه حرکت کردند و تا نزدیکی‌های ظهر فردا راه پیمودند. سپس در یک کلومب به استراحت پرداختند.

شاه که بلافاصله در جریان حمله افراد گروه به سیاهکل قرار گرفته بود، در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ به درخواست اوپسی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، دستور داد سه فروند هلیکوپتر به همراه دو افسر و هشتاد نفر افراد کارآموده به منظور انجام مأموریت‌هایی در منطقه گیلان به رشت اعزام شوند.

به گزارش ژاندارمری کل کشور در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ به منظور پشتیبانی عملیاتی هنگ گیلان، تعداد ده نفر تلگرافچی و ۲۷ دستگاه بی‌سیم به هنگ گیلان ارسال می‌گردد.^۱

همچنین، در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ سرلشگر پاسدار، ریاست رکن سوم ستاد ژاندارمری کل کشور، به سیاهکل عزیمت و پس از توقف کوتاهی به رشت مراجعت می‌کند. در ساعت ۸ صبح روز ۴۹/۱۱/۲۱ کمیسیونی جهت «بررسی نحوه تعقیب اشراق» با حضور سرلشگر پاسدار و سرهنگ ستاد بابایی تشکیل و سرهنگ دوم ابراهیمی به معاونت فرمانده هنگ و در سمت افسر عملیات طرح‌های لازم را تهیه و عده‌ای را برای قلع و قمع متجاسرین بنا به دستور هدایت نماید. مقارن ساعت ۱۲ روز ۲۱ بهمن، «ستون عملیات تعقیب» در سیاهکل تشکیل و شروع بکار می‌نماید.^۲

افراد گروه، بدون آگاهی از حجم و گستردگی عملیات تعقیب نیروی‌های ژاندارمری، فردای آن روز^۳، حوالی ظهر به مسیر خود ادامه دادند و تا ساعت ۴ بامداد روز بعد راه رفتند و در ارتفاعات چادر زدند. صبح آن روز اسحاقی و انفرادی برای یافتن مکانی برای ماندن به جستجو پرداختند. بعد از ظهر آن روز، از وجود یک کلومب خبر آوردند. گروه دو شب در آنجا ماند و ظهر روز بعد، از

۱. گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۱۴.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان.

۳. روز سه‌شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۴۹.

آنجا حرکت کردند. در این ایام آنان در ارزیابی از کار خود به این نتیجه رسیدند که «موفق نبوده‌اند». قرار شد منوچهر (صفایی فراهانی) با «رابط شهری تماس بگیرد اگر ممکن است از شهر نیرو بگیریم اگر نه در دهات تبلیغ کنیم تا از روستا نیرو بگیریم بعد کمین کنیم از این اسلحه‌ها بگیریم؛ اگر ممکن باشد منوچهر ترتیب فشنگ و تفنگ را بدهد.»^۱ اما با هوشیاری نیروی ژاندارمری و ساواک، هیچ یک از این برنامه‌ها عملی نبود.

سه روز بعد، شاه ضمن دریافت گزارش اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور، خطاب به او می‌گوید: «در اسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده و به نفع کمونیست‌ها اقدام نموده‌اند که به نفع آنها اراضی را تصاحب نمایند.»^۲

در گزارش فرماندهی هنگ رشت به اویسی می‌خوانیم: «در ساعت ۰۹۰۰ روز ۴۹/۱۱/۲۲ دهبانان اعضای انجمن‌های دهات و خانه‌های انصاف قراء سیاهکل با ابلاغ قبلی در بخشداری تجمع تذکرات لازم به آنها داده شد و تعهد کتبی اخذ گردید ورود هر ناشناس و حدوث هر واقعه حادثه در قریه خود را بلادرنگ گزارش نمایند و نسبت به کسب خبر و همکاری با مأمورین اقدام و اگر چنانچه افراد مظنون توسط مأمورین در آيادی آنان دستگیر کردند نامبردگان بجرم همکاری با اشرار تحت تعقیب قرار گیرند.»^۳

افراد گروه، در ادامه عقب‌نشینی از سیاهکل، به سوی ترین رفتند. موقع رفتن به «ترین»^۴، برف سنگینی باریدن گرفت. افراد، خسته و فرسوده، نیمه‌شب به قهوه‌خانه تابستانی «ترین» رسیدند. یک روز در آنجا اطراق کردند. حرکت به

۱. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۱۴.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۰۶-۰۱، ج اول، صص ۵۸-۵۷.

۴. ترین، یا تبرین، منطقه‌ای کوهستانی در ضیاکوه در شرق لاهیجان و سیاهکل.

سوی جواهردشت شب هنگام آغاز شد. فردا بعد از ظهر، همگی آنجا بودند. در یک کلومب به استراحت پرداختند و ضمناً چهار قبضه تفنگ نیز در آنجا پنهان کردند. در مسیر، با هلی کوپتر تجسسی روبرو شدند که در جست وجوی شان به پرواز درآمده بود. خود را مخفی ساختند. حرکت به سوی پلاته وردشت^۱ نیز، شب هنگام آغاز شد. شب از نیمه گذشته بود که به آنجا رسیدند. پس از یک روز توقف در پلاته، حرکت به سوی کاکوه شباهنگام پی گرفته شد.

فردا در خط الرأس^۲ کاکوه بار دیگر با پرواز هلی کوپتر مواجه شدند. بالاخره گروه در ساعت ۳ بامداد به کاکوه رسید. افراد به استثناء فرهودی، صفایی و نیری به جست و جو برای یافتن انبارهای مواد غذایی پرداختند. تا سپیده دم این کندوکاو ادامه یافت؛ ولی انبارها را خالی یافتند. رحیم سماعی، انبار دیگری سراغ داشت. در آن را گشود. در آنجا، مقداری تن ماهی و شکر بود.

در این هنگام، مجدداً صدای پرواز هلی کوپتر به گوش رسید. افراد مجبور شدند؛ در حالی که تا نیمه بدن در برف فرو رفته بودند؛ در کنار درختان خود را استتار کرده و در همان حال مقداری تن ماهی و شکر خوردند. پس از دور شدن هلی کوپتر آنان با برداشتن مقداری برنج و نمک از انبار دیگری به راه خود ادامه دادند.

آنها، بعد از شش کیلومتر راه پیمایی، در محلی بالای «دره لیل» استراحت کردند. در آنجا، صفایی فراهانی پیشنهاد داد که خود او، به اتفاق انفرادی، هوشنگ نیری را برای رفتن به شهر جهت معالجه تا نزدیک جاده همراهی کنند و افزود: «اگر ما نیامدیم شام بخورید؛ ما فردا می رسیم.»^۳

۱. پلتورودشت، ناحیه ای در شرق سیاهکل، نزدیک کاکوه.

۲. خط الرأس، منطقه ای است واقع در میان حوضه و یا آبگیر دو یا چند رودخانه که مسیر رودخانه ها را از هم جدا می کند (اصطلاحات جغرافیایی، گردآوری: عباس جعفری، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹).

۳. دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱، ص ۴۱.

قرار فردای آنان در ساعت ۹ شب، در امتداد همان خط‌الرأس، در محل تلاقی با نقطه شمالی عطاکوه تعیین شد؛ و اگر در آن ساعت نیز همدیگر را نیافتند؛ وعده‌گاه بعدی، روز سه‌شنبه^۱ ساعت ۸ بعدازظهر، حوالی نرماش بود.

با تعیین این قرارها صفایی فراهانی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی در ساعت ۳ بعدازظهر از بقیه جدا شدند. آنان پس از جدایی از گروه، نزدیکی غروب، به روستای چهل ستون رسیدند و در آنجا از مردم تقاضای غذا کردند. زنان روستا، در پاسخ اظهار می‌داشتند که مردهای ما نیستند و بالاخره صاحب یکی از خانه‌ها اظهار داشت؛ در صورتی که شناسنامه‌های تان را ارائه کنید؛ جا و غذا به شما خواهیم داد. صفایی نیز پذیرفت و به خانه مذکور رفتند.

هنگام صرف غذا، تدریجاً افراد روستایی به داخل اتاق آمدوشد می‌کردند. صفایی از صاحب‌خانه موضوع را جویا شد. او پاسخ داد: «چیزی نیست؛ شب‌نشینی داریم».^۲ در حدود ساعت ۱۰ شب، صفایی از آنان خواست تا دو نفر راهنما در اختیارشان بگذارند تا بروند؛ ولی روستائیان قبول نکردند و به محض آن که صفایی خواست برخیزد؛ روستائیان به آنان هجوم بردند. هوشنگ نیری اسلحه خود را بیرون آورد و شلیک کرد. اما حملات آنان فرونی گرفت. جلیل انفرادی نیز به سوی دو نفر شلیک کرد و هر دو را مجروح ساخت. ولی بالاخره اهالی دست و پای آنان را بسته و تحویل مأمورین ژاندارمری دادند.

مهرعلی نوروزی، یکی از اهالی روستای ذاکله‌بر که در این حادثه مجروح شده بود؛ در تاریخ ۴۹/۱۲/۶ به بازپرس اداره دادرسی نیروهای مسلح، چنین توضیح می‌دهد:

من در منزل بودم دیدم ساعت ۷ غروب شد سه نفر آمدند به منزل برادر بزرگم میرزا علی و گفتند می‌خواهیم شام بخوریم میرزا علی گفت شام نداریم

۱. با توجه به دستگیری صفایی فراهانی در روز پنج‌شنبه ۴۹/۱۱/۲۹، به دقت نمی‌توان مشخص نمود که قرار سه‌شنبه، برای ۲۷ بهمن ماه است، یا ۴ اسفند ۱۳۴۹؟
۲. علی‌اکبر صفایی فراهانی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۷، ص ۱۲.

به شما بدهیم آنها گفتند هر طور شده امشب باید یک شامی بخوریم و برویم. برادرم ماها را صدا کرد و گفت بیایید ببینید این آقایان چکاره هستند دیدیم آنها دارند به زور شام می گیرند آنها را بردیم منزل شام که خوردند چایی هم خوردند ساعت نزدیک به ۱۲ شب گفتند می خواهیم برویم گفتیم آقایان چکاره هستید که می خواهید شب بروید؟ گفت شما چکار دارید که ما چکاره هستیم گفتیم هر کاره که باشید نمی گذاریم امشب بروید باید صبح بروید چون قصد داشتیم آنها را نگه داریم تا مأمورین بیایند. آنها قصد رفتن کردند و می خواستند کفش خودشان را بپوشند که یک دفعه چند نفر ریختیم سر آنها و دست هایشان را گرفتیم یکی از آنها دستش را در آورد و اسلحه خود را کشید و تیراندازی کرد. به پای من زد که مجروح شدم ولی بقیه آنها را گرفتند و دست و پای آنها را بستند تا مأمورین آمدند.^۱

مهرعلی، در پاسخ این سؤال بازپرس که: «آیا کسان دیگری هم با آنها بودند؟» می نویسد: «فقط سه نفر بودند اما گفتند شما که ما را گرفته اید ما تنها نیستیم رفقای ما داخل شما را می آورند.»^۲

در نامه ای، شهربانی استان گیلان (قسمت اطلاعاتی)، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم در تاریخ ۴۹/۱۲/۱ به شماره ۱-۱-۵-۵۱ می نویسد:

خبر مکتسبه حاکی است ساعت ۱۹ روز ۴۹/۱۱/۲۹ سه نفر از خرابکاران واقعه سیاهکل که یکی از آنان به نام نیری اهل لاهیجان و دو نفر دیگر اهالی اصفهان و رضائیه بوده اند و یک قبضه مسلسل و دو نارنجک و سه قبضه کلت با کارد کمری همراه داشته اند برای اخذ آذوقه به کلبه سه نفر کوه نشین از اهالی قریه کلاستون^۳ از قراء ذاکله و ربرشت^۴ یک کیلومتری جنوب لاهیجان مراجعه صاحب منزل آنها را شناخته با کمک اهالی آنان را دستگیر و به

۱. سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۴۹/۱۲/۶.

۲. سیاهکل، همان.

۳. کرفستان، قریه ای در شمال سیاهکل.

۴. این نام به نظر می رسد صورت دگرگون شده نام ذاکله بر و پلتورودشت باشد که در گزارش بازجویی آمیخته شده است.

ژاندارمری لاهیجان اطلاع داده‌اند که نامبردگان [به] وسیله مأمورین به گروه ژاندارمری آورده از آنجا به سیاهکل و رشت اعزام داشته‌اند در این جریان دو نفر از صاحبان منزل به وسیله گلوله و کارد زخمی شده‌اند که در بیمارستان پهلوی بستری هستند.^۱

این دستگیری‌ها در نتیجه تدارک و به خدمت گرفتن کلیه امکانات در جهت ایجاد حصار پوششی دور افراد گروه صورت گرفت. غلامعلی اویسی در ۴۹/۱۱/۲۹، طی تلگرافی به فرماندهی هنگ ژاندارمری گیلان، نکاتی را متذکر می‌شود که ابعاد نگرانی و شگردهای ایدایی نیروهای ژاندارمری را برای دستگیری افراد گروه به خوبی نشان می‌دهد:

- در هر ده و آبادی بایستی کدخدایان را ملزم و موظف نمائید که هر نوع رویداد و واقعه‌ای را سریعاً گزارش نمایند و هر ناشناخته تازه واردی را جهت تحقیقات در اختیار مأمورین قرار دهند تا مراتب را به پاسگاه فوراً اطلاع دهند.
- بوسیله عوامل اطلاعاتی در هر آبادی یک عامل اطلاعاتی انتخاب و با برانگیختن احساسات وی و یا پرداخت وجه او را خریداری تا کلیه اخبار را در اختیار مأمورین گذارده و حتی اقدامات و نحوه عمل کدخدا را نظارت و نتیجه را گزارش دهد.
- از خدمتگزاران محلی که شناخته شده‌اند حداکثر بهره‌برداری را بعمل آورید.

- کلیه تردها در منطقه بایستی تحت نظر عناصر اطلاعاتی بوده و ضمن رعایت اصول کامل نزاکت و مقررات در مورد رفت و آمد اشخاص و وسائل حداکثر کنترل و نظارت اجرا گردد.
- به اشخاصی که خبری ارزشمند میدهند و یا در هدایت و راهنمایی عوامل اجرائی همکاریهای ارزنده معمول می‌دارند پاداش بدهید.
- اجرای یک سلسله تبلیغات منطقی و مؤثر جهت روشن ساختن اذهان عامه از هدف و نظریات شوم خرابکاران و تشریح هدف آنان که همانا برهم زدن

۱. سیاهکل، همان، گزارش بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۴۹/۱۲/۶.

نظام صحیح اجتماعی بوده و گرفتن اراضی از زارعین و همچنین وابستگی آنها به بیگانگان تأکید میشود.

- یادآور میشوم که بدون همکاری واقعی مردم با عوامل اجرائی ژاندارمری کوچکترین توفیقی در عملیات تحصیل نخواهد شد بنابراین در جلب معاضدت و همکاری مردم تلاش واقعی معمول دارید.

- تعقیب و دستگیری اخلاالگران قطعیت داشته و بهمان نحوی که سرعت و دقت در اجرای این مأموریت متضمن اعمال حداکثر تشویق میباشد تأخیر و اهمال در انجام این خواسته مستلزم تنبیهات شدید و غیرقابل جبران است....

در پایان اوامر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، بزرگارتشتاران، را ابلاغ نمائید.

فرمودند: بیش از این حوصله ندارم که وقت را تلف کنید و در اسرع وقت باید افرادی که به پاسگاه حمله کرده اند قلع و قمع یا دستگیر شوند. سرهنگ بابائی توجه کنید اگر توفیقی حاصل نشود تنبیه شدیدی درباره شما و مسئولین اعمال خواهد شد.^۱

فردای روز دستگیری صفایی فراهانی و دو تن از همراهان او، تلفنگرامی خیلی فوری با امضاء شیخ الاسلامی، ریاست ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲ مخابره گشته و چنین اشعار می دارد که: «پیرو ۶۲۱۶ هـ - ۴۹/۱۱/۳۰ دو نفر مجروح به اسامی هوشنگ نیری که از ناحیه بازو تیر خورده و جواد یارمحمدی فرزند اکبر که از ناحیه سینه مجروح می باشد و بنا به اظهار خودش وسیله سیخ توسط افراد محلی مجروح گردیده در حال حاضر در بیمارستان پورسینای رشت بستری و تحت مداوا می باشند تحقیقات همچنان ادامه دارد که پس از حصول نتیجه متعاقباً اعلام می گردد.»^۲

۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۷، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۴۰۱، ج اول، صص ۱۲۰-۱۱۷.

۲. سیاهکل، همان، شماره ۶۲۱۷ هـ.

در این روز، همچنین از سوی سرلشکر محقق‌ی که در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۷ از طرف ژاندارمری کل کشور برای فرماندهی عملیات اعزام گیلان شده بود؛ در تلفنگرامی آنی خطاب به تیمسار ریاست ستاد ژاندارمری کل کشور آمده است:

محترماً به عرض می‌رساند:

۱- سه نفر متهمین دستگیر شده دارای یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحه کمری و مقداری ملبوس و خوراکی و دو قبضه نارنجک، یک عدد دوربین چشمی، دو عدد قطب‌نما و ۱۹۶ تیر فشنگ‌های مختلف می‌باشند.

۲- یکی از آنان به نام علی اکبر صفائی فراهانی مشهور به منوچهر رهبر گروه خرابکاران و قاتل گروهان رحمت‌پور می‌باشد.

۳- بقیه اعضاء متواری ساعت ۱۸۳۰ روز ۱۳۴۹/۱۱/۲۹ با یکی از اکیپ‌های تعقیبی برخورد و یکی از آنان در اثر اصابت گلوله مجروح و با استفاده از تاریکی هوا و مه شدید سه عدد کوله پشتی همراه خود را که محتوی مقداری ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشنی الکتریکی و وسایل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست‌نویس بوده باقی‌گذارده متواری می‌شوند.

۴- طبق اظهار رهبر گروه دستگیر شده متواریان قرار است مجدداً برای ارتباط با دستگیر شدگان در ارتفاعات کاکوه به هم پیوندند و به همین علت برای دستگیری آنان به مأمورین تعقیب دستورات کافی صادر گردیده است.

۵- با راهنمایی یکی از دستگیر شدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاحهای مسروقه به ارتفاعات بالارود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلیکوپتر میسر نبود سرهنگ بابائی با تعدادی مأمور برای تقویت اعزام گردید.

۶- در مورد عدم موفقیت مأمورین در برخورد شب گذشته به عرض می‌رساند: متواریان پس از برخورد و تیراندازی تخت‌سنگی را در تاریکی برای حفاظت جان خود انتخاب و مأمورین به تصور اینکه محل مزبور سوراخ غاری می‌باشد اطراف آن را محاصره ولی متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرایط نامساعد جوی متواری می‌گردند.

۷ - تعقیب کماکان ادامه دارد و طبق اظهار یکی از متهمین دستگیر شده افراد متواری جز کوههای اطراف به محل دیگری پناه نخواهند برد. بهره کار متعاقباً به عرض می‌رسد.

ذیل «تلفنگرام خیلی خیلی فوری» گزارش دیگری که سرهنگ زندوکیلی به مدیریت کل سوم، در ساعت ۲۱ مورخ ۴۹/۱۱/۳۰ ارسال کرده؛ آمده است: «ضمناً با راهنمایی هوشنگ نیری یکی از دستگیرشدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاح‌های مسروقه به وسیله ژاندارمری و دو نفر از کارمندان به ارتفاعات بالارود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلی‌کوپتر میسر نبود؛ سرهنگ بابایی فرمانده هنگ با تعدادی مأمور برای تقویت توسط تیمسار سرلشکر محقق اعزام گردیده‌اند.»^۱

پیش از آنکه انبارهای مواد غذایی و اسلحه‌ها توسط نیری فاش گردد؛ هادی بنده خدا لنگرودی تعدادی از آنها را نزد مأمورین افشا کرده بود:

اداره کل سوم - ۳۱۲

برابر اطلاع آقای نادری پور:

انبار غذای گروه مکشوفه در ارتفاعات دره سیاه‌مزگین با همکاری مأمورین ژاندارمری و متهم مورد نظر کشف و ضبط گردید و در این انبار مقداری برنج، عسل، نمک، ماکارونی، قند، تن گوشتی، روغن زیتون، شیر خشک، لویا قرمز، داروهای کمک‌های اولیه و مبلغ چهار هزار ریال اسکناس ۲۰ ریالی و سیصد و پنجاه ریال سکه‌های ۱، ۲، ۵ و ۱۰ ریالی که در پنج ظرف پلاستیکی وجود داشته است [ضبط گردید] ضمناً اقدامات لازم برای تخلیه انبارها ادامه دارد.

۴۹/۱۱/۲۷-ه/۶۱۲۰

در تلفنگرام دیگری، به امضاء شیخ‌الاسلامی آمده است:

۱. سپاهکل، همان، شماره ۲۶۱۸-ه.

اسم حقیقی جواد، جلیل انفرادی می‌باشد. ضمناً عباس [حمید اشرف] قرار تماسی با منوچهر [صفایی فراهانی] دارد مبنی بر اینکه منوچهر به تهران مراجعه و در روی مقسم تلفن چهار راه آب سردار که به رنگ طوسی روشن می‌باشد در قسمتی که به طرف سه راه ژاله است در بالا دست راست قسمت مزبور با مازیك قرمز رنگ [ناخوانا] مقرر فرمائید جهت دستگیری عباس یا سایر افراد دستگیر نشده تیم شهر قرار تماس مزبور و قرار تماس‌های معروض در روز شنبه را به هر نحو که صلاح می‌دانند تحت کنترل قرار دهند.^۱

پس از آنکه صفایی فراهانی، انفرادی و نیروی از گروه جدا شدند، بقیه افراد در انتظار بازگشت صفایی و انفرادی در همان جا ماندند. در ساعت ۵ بعدازظهر هنگامی که محدث قندچی مشغول نگهبانی بود؛ به دوستان خود که مشغول مطالعه و بررسی نقشه‌ها بودند؛ اعلام کرد که یک «محلّی» نزدیک می‌شود. در همین لحظه دانش‌بهزادی برای آنکه بداند این «محلّی» کیست و در آنجا چه می‌کند، در حالی که به سوی آن‌ها می‌رفت؛ ناگهان رو به دوستانش کرد و گفت: «بچه‌ها ژاندارم!» ژاندارم‌ها نیز با دیدن آنان آتش گشودند. محدث قندچی خود را به سرعت به پائین رساند؛ مسلسلش را به فرهودی سپرده و قبل از «اتخاذ تصمیم دسته‌جمعی متواری گردید.»^۲ دانش‌بهزادی که دید «اسماعیل پا به فرار گذاشت»؛ گفت: «بچه‌ها اسماعیل رفت!؟ همه گفتند آری!»^۳

تبادل آتش اندکی میان آنان ادامه یافت. افراد گروه، خود را پشت تخته‌سنگی مخفی کردند. ساواک استان بر اساس «اطلاع واصله از هنگ ژاندارمری گیلان» گزارش کرد: «متواریان در غازی پنهان [شده‌اند] و غار در محاصره افراد ژاندارم است.»^۴

۱. سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۸ هـ، مورخ ۴۹/۱۱/۳۰.

۲. احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۷.

۳. عباس دانش‌بهزادی، همان، ص ۱۴.

۴. سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۱ هـ، مورخ ۴۹/۱۱/۳۰.

سرهنک بابائی، فرمانده هنگ رشت، در ۴۹/۱۱/۳۰ طی تلگرامی به اوینسی اظهار می‌دارد:

پیامی شفاهی واصله از سروان اصلانی که وسیله سه نفر غیرنظامی فرستاده شده حاکی است که افسر نامبرده با عده‌ای از متواریان در ارتفاعات کاکوه، برخورد و ضمن تیراندازی متقابل متواریان بغاری پناهنده و مأمورین آنان را محاصره نموده‌اند. سروان آتشی شبانه با یک گروه مجهز مأمور و پیاده به سمت هدف اعزام گردیدند.

ضمناً به منظور تسهیل عملیات وسیله هنگ از پادگان رشت درخواست گردید که اسلحه و مهمات زیر را وسیله هلی کوپتر حمل و در سیاهکل تحویل نمایند:

۱. نارنجک‌انداز تفنگی با مهمات مربوطه، ۵ قبضه.

۲. نارنجک اشک‌آور، ۲۰ عدد.

۳. مسلسل سنگین کالیر ۵۰، دو قبضه.

۴. توپ سبک با خسر سیر کشیده، یک قبضه.

در سپیده‌دم فردا ۴۹/۱۱/۳۰ عملیات با استفاده از هلی کوپتر هم‌آهنگ و پشتیبانی خواهد شد.^۱

به دنبال دریافت گزارش محاصره‌شدن افراد گروه جنگل، در غار، سرلشگر پاسدار، رئیس رکن سوم ژاندارمری کل کشور در تلگرامی به سرهنک بابائی در ۴۹/۱۱/۳۰ با لحنی تهدیدآمیز چنین اظهار می‌کند: «توجه سرکار را به اوامر تیمسار فرماندهی جلب، مقرر فرمودند: که چنانچه عوامل خرابکاری که به غار پناهنده شده‌اند از مجاصره خارج و موفق بدستگیری و یا کشتن آنان نشوید بلادرنگ تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و چنانچه موفق بدستگیری و یا از بین بردن آنان شوید تشویقات قابل محاسبه‌ای درباره شما اعمال خواهد شد.»^۲

۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره

۱۰-۶۳-۰۶۴۰۱، ج اول، صص ۱۴۰-۱۳۰.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.

تاریک شدن هوا فرصتی فراهم ساخت تا آنان در محاصره، بتوانند با مقداری کنسرو تن و شکر تغذیه کنند. پس از آن فرهودی پیشنهاد داد که به شهر بازگردند و مخفی شوند. رحیم سماعی از این پیشنهاد عصبانی شد و گفت: «ما هیچکدام به شهر نمی‌رویم و می‌جنگیم».^۱ سپس با استفاده از تاریکی و مه‌آلود بودن هوا به وسط دره زدند و از خط محاصره خارج شدند. «راه صعب‌العبوری برای فرار انتخاب شده بود».^۲ وقتی به پایین دره رسیدند «صدای پارس سگ باعث احتیاط بیش از حد رحیم سماعی که اینک راهنمای گروه بود شد.» چاره‌ای نداشتند جز آنکه راه رفته را برگردند و از روی خط‌الرأس به مسیر خود ادامه دهند تا خود را به یک آبادی برسانند.

در سپیده‌دم روز ۳۰ بهمن، اکیپ سروان اصلانی شروع به پیشروی می‌کند، ولی از متواریان اثری بدست نمی‌آید و در بازرسی از محل استقرار آنها تعداد سه عدد کوله‌پشتی و دو بسته ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشنی الکتریکی و وسائل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست‌نویس کشف می‌گردد و روشن می‌گردد که متواریان پس از برخورد و تیراندازی زیر تخته‌سنگی موضع گرفته و مأمورین به تصور این که محل مزبور سوارخ غاری می‌باشد اطراف آن را محاصره، لکن متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرایط نامساعد جوی می‌گریزند.^۳

پیامد مخابره گزارش این واقعه به تهران، پیغام شدیداللحن دیگری است از جانب سرلشگر پاسدار به سرهنگ بابائی:

در گزارش شماره [...] - ۴۹/۱۱/۲۹ صراحتاً اعلام نموده‌اید که ۵ نفر از متجاسرین محاصره هستند و در گزارش شماره [...] - ۴۹/۱۱/۳۰ تصریح شده

۱. فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۱۷.

۲. فرهودی، همان.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.

اثری از آنها دیده نشده مسلماً مأمورین غفلت نموده و سندببی لیاقتی خود را تسلیم شما نموده‌اند.

چون این قصور غیرقابل گذشت می‌باشد چنانچه در اسرع وقت دستگیر یا قلع و قمع نشوند شما و سروان اصلانی تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و باید افسرانیکه ارزش خدمتی ندارند از سازمان ژاندارمری طرد شوند. افرادی که به وسیله زن‌های آبادی دستگیر می‌شوند آیا ارزش دارند که بتوانند در مقابل یگان ژاندارمری مقاومت کنند.

پس معلوم می‌شود یا گزارش شما دروغ بوده یا شخصاً مأموریت را دنبال نکرده‌اید و به همین انگیزه منتهی [تنیهی اعمال] خواهد شد که برای آیندگان درس عبرت باشد.^۱

اشاره به نقش زنان در دستگیری سه نفر از افراد گروه جنگل، برای آن بود که در گزارش تلگرام محقق به اوایی، قید شده بود که افراد مذکور به وسیله زنان دستگیر شدند.^۲

با فرارسیدن صبح، پرواز هلی‌کوپتر تجسس مجدداً آغاز شد. آنان یعنی «فرهودی، سماعی، دانش‌بهزادی و اسحاقی بالاچار از صبح تا غروب نزدیک یک بوته و بدون حرکت نشستند»^۳ شب، در خط‌الرأس شمالی حرکت خود را آغاز کردند و چون نقشه و ارتفاع‌سنج را در محل محاصره جا گذاشته بودند^۴ نمی‌دانستند به کجا دارند می‌روند؟ بهزادی می‌نویسد:

غذاها تمام شده بود و ما بی‌رمق؛ عاقبت حوصله ما دیگر سر رفت همه پیشنهاد کردند از همین دره پائین برویم، پائین رفتیم از ساعت ۴ تا ۶ [صبح] خوابیدیم، سرما، پاهایمان را بی‌حس کرده بود. بیدار شدیم کمی راه افتادیم

۱. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل شماره ۱۰-۶۳-۱۰۶-۱۵۹.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۸.

۳. فرهودی، ص ۱۷.

۴. فرهودی، همان.

خود را نزدیک آبادی دیدیم سر و صورت خود را شستشو دادیم. در همین وقت مردی را از دور دیدیم. مصطفی (رحیم سماعی) رفت تا از او سراغ راه را بگیرد. او گفت: راه آهندان^۱ از این طرف است اما خودش مصطفی را تعقیب کرد بعد گفتیم پدرجان! چه کار داری؟ گفت بالاخره ما هم بنده خدا هستیم؛ می‌خواهیم راهنمایی کنیم راهی را که او گفته بود نرفتیم چون مشکوک شدیم راه مقابل را رفتیم به توسکادشت^۲ رسیدیم زن‌ها از ما فرار کردند جوانها با احتیاط نگاه می‌کردند عاقبت آنها را صدا زده جویای راهی به لاهیجان شدیم. آنها راههایی را نشان دادند یک پیرمرد رسید و ما را به خانه خود برد و شیر و پنیر و نان و چای داد هنوز حرکت نکرده بودیم از خانه او به آن طرف دره رسیده بودیم که یک رگبار به طرف ما شلیک شد. زیر پای ما خورد رگبار دوم بلافاصله [آغاز شد] مصطفی ایستاد برای مقاومت او را صدا زدیم؛ آمد. یک بیشه دیدیم؛ گفتیم برویم در این بیشه حتماً ما را نمی‌بینند اگر دیدند جنگ می‌کنیم. وارد بیشه شدیم.^۳

در آنجا، «هلی کوپتر هر لحظه نیرو پیاده می‌کرد.»^۴ راهی برای خروج از مهلکه نمانده بود. «محلّی‌ها ژاندارمها را راهنمایی کردند آنها ما را محاصره کرده تیراندازی شروع شد.»^۵ «در این میان، مصطفی به یک گروهبان شلیک کرد و او را کشت. در موقعی که می‌خواست برود و [قطار] فشنگ گروهبان کشته شده را بیاورد در اثر شلیک گلوله افراد ارتش و ژاندارمری از ناحیه کتف و ران مجروح شد ولی زخم عمیق نبود که او را از پای بیاورد.»^۶ به رحیم سماعی گفته شد:

۱. آهندان، قریه‌ای در جنوب لاهیجان.
۲. توسا پشت، قریه‌ای در جنوب شرقی سیاهکل، نزدیک ضیاکوه، از توابع لاهیجان.
۳. دایرةالمعارف جغرافیایی ایران).
۴. عباس دانش بهزادی، همان.
۵. احمد فرهودی، همان، ص ۱۷.
۶. دانش بهزادی، همان.
۷. فرهودی، همان، ص ۱۸.

«اگر حالت بد است تسلیم شویم گفت نه، گفتیم می‌خواهی تو تسلیم شو گفت نه». تبادل آتش تا غروب ادامه یافت.

شهربانی استان گیلان، چنین گزارش می‌کند: «خبر مکتسبه حاکی است ساعت ۱۱/۳۰ روز جاری چهار نفر از خرابکاران واقعه سیاهکل به منزل احمدعلی نیازی واقع در توساک‌پشت [توساپشت] حومه قریه گمبل^۱، مراجعه [کرده] تقاضای خوراک و آذوقه نموده‌اند و در حالی که دو نفر داخل منزل صرف غذا می‌کرده‌اند دوفنر در خارج مشغول پاسداری شده به همین ترتیب پس از صرف غذا از آبادی خارج می‌شوند اهالی قریه [به] وسیله سپاهی دانش قریه مجاور جریان را به ژاندارمری اطلاع داده عده‌ای از مأمورین ژاندارمری با اهالی ده به تعقیب چهار نفر مذکور رفته در جنگل نزدیک توساک دشت [توساپشت] در حالیکه خرابکاران در محلی استتار شده بودند به طرف مأمورین و اهالی تیراندازی می‌کنند. در نتیجه یکی از اهالی ده به نام یحیی بشردوست در اثر گلوله خرابکاران کشته شده و گروه‌بان سوم ژاندارم علی کمان‌کش از ناحیه گلو و سینه و یک نفر غیر نظامی به نام ستار غلامی از ناحیه دست مورد اصابت گلوله واقع [گردیدند] فعلاً هر دو در بیمارستان پهلوی لاهیجان بستری هستند و هنوز مأمورین ژاندارمری و اهالی ده با خرابکاران که در محاصره هستند مشغول زد و خورد هستند. ضمناً آقای استاندار گیلان که به لاهیجان آمده‌اند از مجروحین در بیمارستان عیادت و دلجویی نمودند.»^۲

اما گزارشی که سپهد معزی از طرف فرمانده ژاندارمری کل کشور، ارتشبد غلامعلی اویسی در روز ۴۹/۱۲/۲ خطاب به «کل - ر - ۳- دایره امنیت» ارسال کرده؛ اندکی با گزارش فوق تفاوت دارد. در این گزارش آمده است:

۱. توسا پشت و گمل (در جنوب شرقی لاهیجان)، حومه سیاهکل از توابع شهرستان لاهیجانند.

۲. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش قسمت اطلاعاتی به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم، در تاریخ ۴۹/۱۲/۲.

درباره واقعه سياهکل

پيرو شماره ۴۹/۴۹ / ۱۳۰۴۹۱۳۲ - ۴۹/۱۲/۲

گزارش تیمسار سرلشکر محققى رئیس رکن ۲ ستاد ژاندارمرى که به سياهکل اعزام شده حاکی است:

۱- چون یکی از دستگیر شدگان محل احتمالی اشرار را در ارتفاعات نزدیک گلستانه تعیین نموده بود لذا سرهنگ بابایی فرمانده هنگ گیلان و اکیپ‌هایی که در دیلمان مشغول روزنی [؟] بوده‌اند در ساعت ۰۹/۳۰ روز ۴۹/۱۲/۱ احضار و با هلیکوپتر و از راه زمین به محل مورد نظر اعزام و در این موقع یکی از هلی کوپترهای نیروی زمینی مورد اصابت گلوله واقع لیکن آسیبی که موجب سقوط باشد ندیده است.

۲- مأمورین ژاندارمری در محلی به نام شرم لنگه با اشرار درگیر و مبادرت به زدوخورد می‌نمایند که در نتیجه ستوان محسن زاده و یک درجه‌دار مجروح و غیرنظامی یحیی بشردوست مورد اصابت گلوله اشرار واقع و شهید شده است.

۳- عملیات تعقیبی و درگیری با اشرار وسیله مأمورین ادامه دارد که نتیجه حاصله متعاقباً به استحضار خواهد رسید.^۱

گزارش دیگری نیز از درگیری در بعدازظهر روز ۴۹/۱۲/۱ در منطقه ذاکله‌بر از توابع شهرستان لاهیجان حکایت دارد که منجر به مجروح شدن یک ژاندارم و یک نفر از اهالی شده است.

با تاریک شدن هوا آنان تصمیم می‌گیرند از حلقه محاصره خارج شوند. پرتاب گلوله‌های منور به آنان کمک کرد تا انتهای خط‌الرأس بالا بروند. فرهودی می‌نویسد: «تصمیم داشتیم با اولین مأموری که برخوردیم و ایست داد تسلیم شویم و یا به سمت شهر حرکت کنیم».^۲ پس از خروج از حلقه محاصره و رسیدن به

۱. سياهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ - کل. ر - ۳. دایره امنیت، به: ت - ر - سب، به شماره ۵۹۳۳۸/۱۳۰۴۹/۴۹، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۲.

۲. احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.

خط الرأس با یک پست نگهبانی روبرو می‌شوند. ابتدا تصمیم می‌گیرند به آن حمله کنند؛ ولی سپس، منصرف می‌شوند و ناگزیر به طرف پایین سرازیر می‌شوند تا از نقطه دیگری بالا روند. با بد شدن حال سماعی او گفت دیگر نمی‌توانم بالا بروم. در این میان صدای پارس سگی و نور چراغی توجه آنان را به خود جلب می‌کند احتمال می‌دهند که «کلبه دهاتی‌ها باشد و مأمور هم در آنجا باشد.»^۱

به کلبه نزدیک شدند. افراد در فاصله ۱۵ الی ۲۰ متری از یکدیگر حرکت می‌کردند؛ ابتدا سماعی، سپس اسحاقی و بعد فرهودی و بالاخره دانش‌بهزادی. در فاصله سی متری کلبه به آنان فرمان ایست داده شد. از آنان علامت شب خواستند. سماعی گفت علامت شب نداریم. دستور داده شد تا خود را معرفی کنند. رحیم سماعی گفت:

همان کسانی هستیم که در محاصره بودیم تا آمدیم تا تسلیم شویم شخصی از میان خانه فریاد زد جناب سرهنگ محاصره شدیم. گلوله نظامیان باریدن گرفت ما مرتب فریاد می‌زدیم رفیق ما زخمی شده و آمده‌ایم تسلیم شویم ولی آنها توجه نکرده و به ما شلیک می‌کردند و به ما دستور دادند دست بالا بیاورید جلو. مصطفی دست‌ها را بالا کرده و عقب-عقب جهت ساختمان حرکت می‌کرد ناگهان مصطفی در اثر رگبار به زمین افتاد، کشته شد. بهمن (اسحاقی) فریاد زد رفیق ما را چرا کشتید؟ آمده‌ایم تسلیم شویم به ما گفتند جلو بیاورید بهمن گفت اگر بیاوریم چرا شلیک می‌کنید چون شلیک ادامه داشت هر چه دعوت به عدم شلیک می‌کردیم، آنها قبول نمی‌کردند بهمن همراه با فریادی و رگباری گفت چرا شلیک می‌کنید ناگهان بهمن هم به زمین افتاد و کشته شد.^۲

فرهودی و دانش‌بهزادی که وضع را چنین دیدند، عقب نشستند؛ اما به علت گلوله‌ای که به دست راست فرهودی خورد؛ او درون گودالی می‌لغزد و هر چه

۱. احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.

۲. فرهودی، همان، صص ۱۸ و ۱۹.

فریاد می‌زند که تسلیم هستیم؛ کسی به سراغ او نمی‌رود. تا طلوع سپیده او در همان حال باقی می‌ماند و سپس مأمورین به سراغ او رفته و دستگیرش می‌کنند. اما دانش‌بهزادی نحوه دستگیری‌اش را چنین توضیح می‌دهد:

وقتی قرار شد تسلیم شویم برنو[یی] که مصطفی گرفته بود گذاشتم کنار و قطار [فشنگ] را باز کردم دراز کشیدم مدتی انتظار [کشیدم] خبری نشد خواستم خود [را] با تفنگ بکشم. دیدم غیر عاقلانه است. آهسته - آهسته سرم را بالا آوردم. دیدم کسی نیست؛ خوابیدم. بعد از یک ربع ساعت دوباره همین کار [را] کردم تصمیم گرفتم به شهر بیایم فارغ از همه چیز، در یک کوره ده با چند گوسفند به سر بزم دور از هیاهوی اجتماع. خود را به رودخانه انداختم مدتی در آن راه رفتم [به] یک محل رسیدم عمق رودخانه زیاد می‌شد و نیروی من کم [به هر ترتیبی بود] بالا آمدم. خوارها درهم رفته بودند دست‌انجم دیگر قدرت نداشت درختان کوچک - کوچک تو هم رفته بودند در حدود ساعت ۵ بود که از توان افتادم همان طور روی یک بوته تمشک خوابیدم ساعت شش و ده دقیقه بیدار شدم کمی راه رفتم مجبور بودم رودخانه‌ای را قطع کنم گاه در رودخانه‌ای راه روم زمانی با خوارها دست و پنجه نرم کنم، عاقبت تصمیم گرفتم به خودم وضع عادی بدهم اسلحه را به زیر درختی انداختم فقط دو فشنگ داشت کمی جلوتر یک کاپشن ضد باران داشتم که خوارها پاره - پاره‌اش کرده بودند او را به گوشه‌ای انداختم در آب رودخانه دست و رویی شستم حرکت کردم. راه رفتم از یک ده گذشتم جاده‌ای نمایان شد خود را به آن رسیده [رسانده] در آن حرکت کردم، ماشین ژاندارمری از کنارم گذشت به ایستگاه موتوری‌ها رسیدم یک موتوری را صدا کردم گفتم من را به لاهیجان می‌بری گفت شما از کجا می‌آیید گفتم چه کار داری؟ تو اگر کرایه‌ات را می‌خواهی بیا بگیر گفت نه من باید بشناسم رفیقش هم به او پیوست گفتم خوب بابا نمی‌بری دیگر چرا این قدر حرف می‌زنی. حرکت کردم موتوری موتورش را روشن کرد و حرکت کرد فهمیدم می‌رود خبر بدهد راه را ادامه دادم مردم از دورادور مواظب من بودند تا یک استوار نزدیک شد. گفت ایست دست‌ها بالا، دست‌ها را بالا بردم گفت زانو بزن، زانو زدم از عقب یکی پرید و دست‌هایم را گرفت ریسمان آوردند دست‌هایم را

بستند سرکار استوار گفت کمرش را باز کنید جیب هایش را بازرسی کنید مبلغ ۳۷۴ تومان پول و یک خشاب دیدند شلوارم را پاره کرده مردم توی سرم زدند یکی سرم را شکست تا به ژاندارمری رسیدیم.^۱

ژاندارمری کل کشور در نامه‌ای به شماره ۵۹۷۹۰ به تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۴ چنین گزارش می‌کند: «مأمورین ستون عملیات سیاهکل با وجود برف سنگین و هوای مه‌آلود و بارانی جنگل در شرایط بسیار مشکل و نامساعد سرسختانه به تعقیب ادامه داده در نتیجه پس از یک پیکار شدید در سپیده دم روز ۴/۱۲/۴۹ از چهار نفر عوامل باقیمانده اشرار دو نفر را مقتول و دو نفر دیگر را دستگیر می‌سازند که به این ترتیب مجموع نه نفر افرادی که در این باند شرکت داشته‌اند تدریجاً ضمن مصادمات با مأمورین ژاندارمری مقتول یا دستگیر و به فعالیت آنها خاتمه داده شد و منحصراً مأمورین به دو انبار مواد خوراکی این باند به علت وجود برف سنگین در محل اختفاء دسترسی پیدا نکرده‌اند که آن نیز قریباً تخلیه خواهد شد.»^۲

هنگامی که اویسی، گزارش پایان عملیات سرکوب افراد گروه جنگل را تسلیم شاه می‌کند، محمدرضا خطاب به او می‌گوید: «چطور این عده کم اینهمه تلفات به ما وارد کردند آیا موقعیت آنها بهتر بوده یا سرکوبی می‌کردند و یا غافلگیر می‌کردند؟»^۳

اگر چه ژاندارمری از کشته یا دستگیر شدن همه اعضاء تا تاریخ ۴ اسفند ۱۳۴۹ خبر می‌دهد؛ ولی محدث قندچی، چند روز بعد دستگیر شد. در تلفنگرامی که شیخ الاسلامی رئیس ساواک استان یکم به مرکز مخابره کرده، آمده است:

۱. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ - کل - ۳ - دایره امنیت، به: ت - ر - ا - داد - ن - م - ش، به شماره ۵۹۷۰، به تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۴.

۲. دانش‌بهبادی، همان، صص ۱۷ و ۱۸.

۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۵.

چهار نفر مسلح تیم کوه به اسامی عباس دانش‌بهزادی و احمد فرهودی و محمدرحیم سماعی و مصطفی حسین‌زاده [مهدی اسحاقی] که دو نفر اول زنده و دستگیر و دو نفر دوم توسط مأمورین ژاندارمری مقتول گردیدند. به قرار اطلاع واصله و اظهار دستگیر شدگان شخصی به نام مستعار اسماعیل و نام حقیقی احتمالاً محمدعلی قندچی که با نامبردگان در کوه همکاری می‌نموده در اولین برخورد به علت ترس بیش از حد متواری گردیده از دو نفر نامبردگان فوق توسط بازجویان متخصص آقایان ناصری و سرگرد شقاقی در حال حاضر تحقیقات ادامه دارد.^۱

چهار روز بعد، یعنی در تاریخ ۴۹/۱۲/۸، ساواک رشت طی تلفنگرامی به اداره کل سوم ۳۱۲ اعلام می‌کند:

قبل از ظهر روز جاری در قریه اشکال^۲ از توابع لاهیجان احمد قندچی بنام مستعار اسمعیل با راهنمایی اهالی وسیله مأمورین ژاندارمری دستگیر و یک قبضه اسلحه کمری و ۱۹ تیر فشنگ و ۱۵۰۰ ریال و یک عدد ساعت و یک عدد عینک و کلاه و کمر از نامبرده به دست آمده تحقیقات از مشارالیه ادامه دارد.

قندچی در توضیح این ایامی که از گروه جدا شده و متواری بود؛ می‌نویسد: در تمام این مدت من روزها زیر آلاچیق پنهان بودم و عصرها با استفاده از تاریکی بیرون آمده و از آب رودخانه‌ای که در پایین محل پناهگاه جریان داشت رفع تشنگی می‌کردم و برای رفع گرسنگی از یکی - دو نوع علفی که خوراکی تشخیص می‌دادم تا حدی سد جوع می‌کردم بعد از سه بار تغذیه از این علوفه دچار اسهال و تهوع شدیدی گشتم به طوریکه از استفاده بعدی آن منصرف شدم روز هفتم محل پناهگاه را تغییر دادم و خواستم به دهی که یک

۱. سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تلفنگرام از ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲، در تاریخ ۴۹/۱۲/۱۴ و با شماره ۶۲۲ / ه.
۲. اشگالی قریه‌ای در شرق سیاهکل، نزدیک پلتورودشت، از توابع لاهیجان.

دره آن طرف تر یعنی به طرف لاهیجان بروم ولی از شدت خستگی یک روز و نیم نیز بالای ده مزبور در حال ضعف بودم تا اینکه عصر آن روز جلو یکی از دهقانان دهکده مزبور که فردای آن روز در همان جا دستگیر شدم رفته و کمک خواستم بنابراین تغذیه من سه بار آن هم به وسیله علف صورت گرفته و بقیه حالات در گرسنگی مطلق بوده‌ام.^۱

با دستگیری آخرین فرد، یعنی محدث قندچی، تیم کوه فروپاشید. اگر چه، دو روز بعد در تلفنگرامی که ارسال‌کننده و گیرنده آن معلوم نشده؛ آمده است: «در ساعت ۱۶/۳۰ روز ۴۹/۱۲/۱۰ برابر گزارش تلفنی رئیس ساواک آستارا اهالی، دو تن از افراد مسلح را که لباس کوهنوردی به تن داشتند در حوالی اسالم دیده شده‌اند [دیده‌اند] و مأمورین ژاندارمری در تعقیب آنها می‌باشند.» ولی این گزارش نباید مبنای صحیحی داشته باشد؛ زیرا اعزام افراد جدید به کوه توسط تیم شهر منوط به تماس‌های بعدی آنان بوده است.

گزارش نظامی دستگیری‌ها

پس از دستگیری اعضاء گروه کوه و پایان ماجرا، سرهنگ زرهنی ستاد، حسین بابایی پیروز، فرمانده هنگ مستقل ژاندارمری گیلان در نامه‌ای خطاب به استاندار استان یکم درباره «وقایع سیاهکل و نتایج حاصله» آن چنین گزارش می‌دهد:

به منظور استحضار آن جناب جریان واقعه و حادثه سیاهکل وسیله افراد شرور حربی شرح زیر از عرض می‌گذرد:

۱- در ساعت ۰۰۲۰ روز ۴۹/۱۱/۱۹ عده‌ای شرور مسلح به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله و در ضمن شهید کردن گروه‌بان یکم اسمعیل رحمت‌پور متصدی وظیفه و مسئول وقت پاسگاه تعداد ده قبضه تفنگ به سرقت می‌برند.

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، جلسه اول، مورخ ۴۹/۱۲/۹، ص ۶.

۲- با وصول گزارش جریان بلادرنگ شخصاً در سیاهکل حاضر و با تشکیل ستون عملیاتی به فرماندهی من و استفاده از مقدمات مورد لزوم این ستون از هموندان (هوانیروز و پادگان منجیل) به تعقیب آنان که در بدترین منطقه جنگلی با آشنائی کامل که قبلاً به دست آورده بودند و در حال استتار و اختفاء به سر می‌بردند پرداخته پس از سه نوبت درگیری مسلحانه با آنان اولی در ارتفاعات کاکوه، دومی در ارتفاعات تساکوه^۱ دشت سراج که منجر به زخمی شدن یک افسر و دو درجه‌دار و یک غیر نظامی به نام ستار غلامی اهل گومول [گمل] و شهادت غیر نظامی یحیی خان فروش، اهل شرم لنگه و سومی در زیر گومول [گمل] که منجر به شهادت چهار درجه‌دار و زخمی شدن یک افسر و سه درجه‌دار و همچنین در جریان دستگیری سه نفر از اشرار در کوهستان دو نفر غیر نظامی به اسامی مهر علی پنجعلی نوروژی مجروح شدند. سه نفر از اشرار در کوهستان دستگیر [شدند]، در برخورد زیر گومول نیز دو نفر معدوم و دو نفر دستگیر [گردیدند] که اسلحه و مهمات و وسائل موجود در نزد کلیه آنان ضبط گردید.

۳- انبار کهای سلاح و مهمات و مواد غذایی که در نقاط مختلف استان مانند اسالم در هشتپر، شفت در فومن بالارود و توتکسی [توتکی]^۲ در حوزه لاهیجان، جواهر دشت در رودسر و نیز سلاح از دست رفته پاسگاه در شب ۴۹/۱۱/۱۹ کشف و با دستگیری آخرین فرد شرور که در روز ۴۹/۱۲/۸ در خرما سیکوه انجام یافت؛^۳ با سرکوبی کامل اشرار و کسب موفقیت عملیات ستون، خاتمه پذیرفت.

دایره امنیت ژاندارمری گیلان نیز، طی گزارش به غلامعلی اویسی، فرماندهی کل ژاندارمری اعلام کرد:

۱. با توجه به مسیر برگشت، به نظر می‌رسد منظور لشاکوه، نزدیک توسا پشت، در حومه ضیاکوه، از توابع شهرستان لاهیجان باشد.

۲. قریه‌ای در سر راه سیاهکل به لونک.

۳. پرونده سیاهکل، همان.

در چند وهله، زدو خوردی که بین مأمورین و اشرار روی داد منجر به قلع و قمع اشرار گردیده است. ۵ نفر درجه دار و یک نفر غیر نظامی به شرح زیر به شهادت رسیده اند:

گروه بان ۱ نریمان عبادی رئیس پاسگاه مرکزی رشت
گروه بان ۱ سید تقی مهدی نژاد مظفری جمعی هنگ گیلان
گروه بان ۱ اسماعیل رحمت پور جمعی پاسگاه سیاهکل
گروه بان ۳ محمد اسماعیل روشن مأمور اعزامی از مرکز
گروه بان ۳ نعمت الله نصیری چهرفی جمعی ناحیه ۱ مرکز
غیر نظامی یحیی خان فروش اهل و ساکن شرم‌لنگه که با مأمورین همکاری داشته

ضمناً ۲ نفر افسر و ۵ نفر درجه دار و ۳ نفر غیر نظامی نیز بر اثر اصابت گلوله اشرار مجروح و جهت معالجه به بیمارستان اعزام گردیده اند.
ستوان یکم پیاده عسکر عسگر آبادی فرمانده پاسگاه لنگرود
ستوان ۲ کنترلر حبیب الله محسن زاده جمعی هنگ گیلان
گروه بان ۱ حسینقلی سورچیان جمعی هنگ گیلان
گروه بان ۲ امیر عزیزی جمعی گروهان رشت
گروه بان ۲ علی اصغر رستم خانی جمعی هنگ احتیاط مأمور به ستون عملیاتی.^۱

محاكمه افراد گروه

چند روز پس از دستگیری افراد تیم کوه، به دستور شاه، رسیدگی به پرونده ها به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی سپرده شد.^۲ مراحل رسیدگی به سرعت طی شد. سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز چهارشنبه ۴۹/۱۲/۱۹ محاکمه آنان، همراه با تنی چند از افراد دسته شهر به صورت غیرعلنی آغاز شد. آنها جمعی ۱۳

۱. پرونده سیاهکل، همان.

۲. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.

نفر بودند. موارد اتهامی که آن را به بندهایی از قانون مجازات عمومی، مصوب سال ۱۳۱۰ (به همراه اصلاحیه‌های بعدی) و قانون دادرسی و کیفر ارتش مستند کرده بودند، عمدتاً، چنین بود:

۱. توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت؛
۲. تشکیل دادن دسته اشراک مسلح و شرکت در قتل عمد؛
۳. سرقت مسلحانه از بانک؛
۴. عضویت در دسته و جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی؛
۵. حمل و نگهداری اسلحه و مهمات غیر مجاز.

بدیهی است، افراد تیم شهر و کوه، به طور یکسان نمی‌توانستند در معرض چنین اتهاماتی باشند. اما، از آن‌جا که دادگاه در محیطی بسته و به صورت غیر علنی تشکیل شده بود؛ و به لحاظ روانی نیز متهمین در آن شرایط، برای دفاع از خود، آمادگی کافی نداشتند؛ دادگاه به لحاظ کمیت دفاعیات، تفصیل چندانی نداشت. در پرونده‌های متهمان نیز، گزارش‌های مربوط به دادگاه بدوی انعکاس نیافته است. همین‌قدر می‌دانیم که پس از ختم محاکمه در دادگاه نظامی، پرونده جهت دادرسی و صدور رأی، به دادگاه عادی شماره یک تهران ارجاع شد و برابر رأی شماره ۲۷۹ مورخ ۴۹/۱۲/۱۹ کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

با اعتراض متهمین، پرونده دوباره از طریق اداره دادرسی نیروهای مسلح به دادگاه تجدید نظر استان ارجاع داده شد. یکی از اتهامات، تشکیل جمعیتی با مرام اشتراکی^۱ بود. متهمین که در دادگاه بدوی فرصتی برای دفاع پیدا نکرده بودند؛

۱. به موجب ماده یک الحاقی ذیل ماده ۶۰ قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۱۰، «هر کس در ایران بهر اسم و یا عنران دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرام آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی شود که با یکی از مرام یا رویه‌های مزبور در ایران تشکیل شده باشد»، «به حبس مجرد از سه تا ده سال محکوم خواهند شد.» (به نقل از: قانون اساسی، قوانین جزائی؛ گردآورنده احمد کمانگر).

این بار، تلاش کردند در لایحه دفاعیه خود به موارد اتهامی پاسخ گویند. در زیر به گوشه‌هایی از دفاعیات برخی متهمین اشاره می‌کنیم.

صفایی‌فراهانی در لایحه خود پس از اعتراض به غیر علنی بودن دادگاه، می‌کوشد تا از عناوین اتهامی دوری جوید. وی می‌نویسد:

دادستان محترم مرا کمونیست می‌دانند. صحیح است که من در گروهی بوده‌ام دارای مطالعات مارکسیستی؛ ولی آیا من کمونیست بوده‌ام؟ خیر، کسی نمی‌تواند کمونیست باشد مگر در جامعه کمونیستی یا در یک حزب کمونیستی، در صورتی که من در گروهی بوده‌ام که تجارب مبارزاتی کشورهای دیگر جهان چون شوروی، چین، آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین را مطالعه می‌کردیم و می‌خواسته‌ایم با مطالعه آن تجارب، شرایط ایران را نیز تحلیل کنیم. من مارکسیسم را به عنوان یک ایده جهانی پذیرفته‌ام ولی چگونه می‌توانست‌ام در شرایط ایران یک کمونیست باشم، کمونیست و کمونیسم تنها در جامعه کمونیستی امکان‌پذیر است.

او در ادامه به اولین اتهام خود که همانا توطئه برای برهم زدن اساس حکومت عنوان شده بود؛ چنین پاسخ می‌دهد: «ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته‌های پارتیزانی بودیم؟ آیا برای به هم زدن اساس حکومت؟ خیر! برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه برای به دست آوردن شرایطی دموکراتیک که در آن شرایط تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از بدایی‌ترین آن است.»

اتهام توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت، آنگونه که از دفاعیات متهمان برمی‌آید؛ دو وجه دارد. وجه اول به حرکت پارتیزانی در کوه برمی‌گردد و وجه دوم آن، ناظر به نقشه ترور شاه یا فرزند اول اوست. البته، تا آنجا که از اطلاعات بازجویی‌ها می‌توان فهمید، در مباحثات آغازین مربوط به تشکیل گروه و برنامه‌های اولیه، نقشه ترور مطرح نبود. حتی پیش‌تر از قول جزئی در بازجویی‌هایش آورده‌ایم که ترور را به لحاظ استراتژیکی «مردود» می‌شناخت. این دیدگاه، در دفاعیات متهمان، به شیوه‌های مختلفی بازتاب یافته است.

صفایی فراهانی، در رد انتساب اتهام تروریستی به اعمال و افکار خود، می‌نویسد:

باید صریحاً بگویم که من هیچ موقع دارای افکار تروریستی نبوده‌ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته‌ام و در تمام بازجویی‌ها هیچگونه علائمی از اینکه من فکر سوء قصد داشته‌ام وجود ندارد و بدین جهت ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش^۱ را شامل خود نمی‌دانم مگر اینکه دادستان بخواهد به هر شکل ممکن من اعدام شوم و اگر اعدام من مطرح است پس چه احتیاجی به کاغذبازی است؟!^۲

صفایی فراهانی در ادامه با اشاره به ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش^۳ می‌افزاید:

به هیچ وجه موضوع توطئه‌ای که منظور از آن مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) باشد در بین نبوده و همان‌طور که متذکر شدم، هیچ‌گونه شاهد و دلیلی در بازجویی‌هایی که از من شده راجع به ادعای آقای دادستان وجود ندارد و اگر من گفتم که هدف ما ایجاد جنگ‌های پارتیزانی و متعاقب آن تشکیل ارتش توده‌ای [بوده] صحیح است؛ اما برای به وجود آوردن شرایطی دموکراتیک بود نه منظورهای مورد نظر مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) و بزرگترین مدعای من در این مورد اعلامیه‌ای است که به عنوان جنبش مسلحانه انقلابی ایران پخش کردیم که مؤید آخرین نظرات ماست.

صفایی فراهانی در دفاعیه خود، درباره دومین بند اتهامی، با تشریح ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش می‌نویسد:

۱. برابر ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی)، «هر کسیکه نسبت بحیات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یا والاحضرت ولایتعهد سوء قصد نماید پس از دادرسی و ثبوت بزه محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).
۲. برابر ماده ۳۱۷: «هر کس که مرتکب سوء قصدی شود که منظور از آن خواه به‌مزدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت‌وتاج و خواه تحریص مردم به مسلح‌شدن بر ضد قدرت سلطنت باشد، محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).

خود را مشمول ماده فوق‌الذکر^۱ نمی‌دانم چه آنکه اولاً در ماده فوق تصریح شده اشرار کسانی هستند که مقصود آنان تعرض به جان، مال و ناموس مردم باشد، در صورتیکه در تمام اوراق بازجویی یک چنین قصدی مطرح نبوده و من با شرایطی که از وضع خود اظهار داشتم نمی‌توانستم انسان شروری باشم و تنها قصدی که از عمل خود داشته‌ام، قصد سیاسی بوده و آن هم ایجاد شرایطی دموکراتیک برای مردم میهنم؛ پس چگونه می‌توانسته‌ام متعرض به جان، مال و یا ناموس مردم باشم؟

صفایی‌فراهانی، در خاتمه دفاعیات خود، به عدم تناسب حجم اتهامات با توانایی فردی خود و دوستانش اشاره می‌کند و می‌گوید:

من از ریاست دادگاه و دادرسان محترم می‌پرسم: اولاً آیا امکان داشت که من یک نفر بتوانم تمام اعمالی که در پاسگاه سیاهکل عمل شده؛ انجام دهم؟ خیر! یک چنین چیزی ممکن نیست. ثانیاً هیچگونه قصدی در قتل نبوده بلکه قبلاً صحبت‌هایی که شده بود تصمیم بر این شد که اگر احتیاج به شلیکی بود برای ترس، بایستی آن شلیک هوایی یا زمینی باشد و هیچکس نایستی در جریان حمله به پاسگاه صدمه‌ای ببیند. ثالثاً در شرایطی بود که فرد هیچ‌گونه نقشی نداشت؛ چه از نظر تصمیمات فکری و چه عملی.^۲

محمدعلی محدث قندچی در لایحه دفاعیه خود با اشاره به مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) آئین دادرسی و کیفر ارتش می‌نویسد: «مفاد این دو ماده عبارتند از: سوءقصد به

۱. برابر ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی): «اشخاصی که سردهسته عده‌ای از اشرار مسلح و یا داخل آنها باشند اعم از اینکه مقصود آن عده تصرف و غارت املاک و اموال یا تعرض بجان و یا ناموس مردم بوده و یا مقصد آنها حمله بقوای دولتی و یا مقاومت با قوای دولتی که مأمور جلوگیری و قلع‌وقمع مرتکبین این نوع جنایات هستند باشد، بر حسب مورد بحبس دائم یا کار یا اعدام محکوم خواهند شد.» (احمد کمانگر، همان).

۲. علی اکبر صفایی‌فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲ - ۵۲۳۹۸، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

جان اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولایتعهد و سوء قصد به منظور ترتیب وراثت و انتقال تاج و تخت، باید عرض کنم که این مورد اتهام کاملاً بی اساس است و اصولاً هیچگونه تروری که اتهام سوء قصد به جان اعلیحضرت از آن جمله باشد؛ مورد قبول ما مارکسیست‌ها نیست و ایدئولوژی ما آن را نمی‌پذیرد.^۱

وی سپس در رد بند دوم اتهام می‌نویسد: «هیچگونه قتل و غارت و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم‌میهنانشان انگیزه آنان بوده است [...] تمام مدت سه ماهی که من همراه این گروه در جنگل‌های شمال بودم هرگز کوچکترین چیز را مجاناً از مردم نگرفتیم و قیمت عادلانه آن را پرداختیم. هیچگاه نشد که به زور وارد منزل کسی شویم. سهل است با تقاضای مؤدبانه خواستمان را ابراز داشتیم. زنهای روستایی را با لفظ خواهر و یا مادر صدا می‌زدیم و هرگز عصمت و شرف آنها را با دیده بد نگریستیم، نسبت به کوچکترین احدی بی‌احترامی نکردیم. بنابراین، چگونه می‌توان اطلاق کلمه اشرار را با همه جنبه‌های منفی و سیاهی که در آن نهفته است، نسبت به افراد این گروه صادق دانست؟ [...] و اما در مورد اتهام مقاومت در برابر نیروهای نظامی که در همان ماده تصریح گشته است به طوریکه دوستانم شاهد هستند و در کمال واقعیت ابراز می‌دارم که هیچگونه مقاومتی در برابر نیروهای نظامی نشان نداده‌ام و در همان روز اول حمله‌شان در پایین کاکوه بود که بدون مقاومت متواری گشتم و سرنوشتم به همان ترتیبی بود که در کلیه مراحل بازجویی ابراز داشته‌ام و دستگیری من هم که در دهی به نام اشگال از توابع لاهیجان صورت گرفت در نهایت آرامش و بدون مقاومت انجام پذیرفت. [...] قصد من این بود که بعد از تحمل ۹ شبانه‌روز گرسنگی مطلق به شهر آمده و خود را تسلیم مقامات مربوطه نمایم؛ ولی قبل از اینکه در اجرای این منظور

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

موفق گردم؛ دستگیر شدم.» و در خاتمه می‌نویسد: «دادستان محترم مرا به کمونیست بودن و توطئه برای تشکیل یک حکومت کمونیستی در ایران متهم می‌نماید در صورتی که اینجانب کمونیست نبوده و نمی‌توانم باشم زیرا کمونیست بودن لزوماً زندگی در یک جامعه کمونیستی را ایجاب کرده و در ثانی عضویت در یک حزب رسمی کمونیستی می‌تواند مؤید کمونیست بودن آن فرد باشد در صورتی که اینجانب در هر دو مورد فوق، فاقد شرایط می‌باشم»^۱

لایحه دفاعیه دانش بهزادی نیز کمابیش مشابه لوایح پیشین است. او درباره نحوه برخورد و مقاومت در برابر قوای انتظامی می‌نویسد:

باید بگویم اولاً اسلحه من یک اسلحه کمری بوده که ارزش رزمی در چنان میدانی را نداشت؛ زیرا فاصله‌ها بیش از آن بود و اگر قتلی اتفاق افتاده به وسیله رفقای شهید من رحیم سماعی و مهدی اسحاقی که در هنگام تسلیم در آن نیمه شب به وسیله مأمورین تیرباران شد[ند، بوده] روزها ما می‌خواستیم که تسلیم شویم اما صدای ما جای ما را مشخص می‌کرد و با کوچکترین صدا یا حرکت ما مأمورینی که از حادثه سیاهکل خشمگین و احساساتی شده بودند؛ با رگبار مانع هر گونه تسلیم شدن می‌شدند. گواه این مطلب تسلیم شدن ما در آن نیمه‌شب بود که باعث از دست رفتن دو تن از رفقای من و تیر خوردن رفیق دیگرم ستار [احمد فرهودی] شد. لذا مقاومت ما در برابر آن مأمور خشمگین که حتی در موقع دستگیری من با اینکه بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدم سرم را شکستند و با قنداق تفنگ مضرور نمودند و جز خون ما هیچ چیزی نمی‌خواستند؛ کار ما یک دفاع از خود می‌باشد.^۲

۱. محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. عباس دانش بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۹۷۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

وی در پایان می‌افزاید: «در پایان باید روشن کنم که اعدام ما جز خسارت برای جامعه هیچ سودی ندارد؛ بلکه باید به ما امکان داده شود تا از نیروی کار انسانی ما جامعه سود برده و بدینوسیله امکان جبران خسارت وارد به جامعه را داشته باشیم.»

جلیل انفرادی در لایحه دفاعیه خود در رد اولین اتهام می‌نویسد:

باید به عرض برسانم که تنها در بازجویی از یکی از متهمین به نام آقای غفور حسن‌پور به ترور شخص اول اشاره شده؛ باید آگاه شد آیا چنین قصدی تنها از ذهن ایشان خطور کرده یا اینکه مورد تأیید سایر اعضای گروه نیز بوده؟ بنده به عنوان یکی از اعضای ذینفع این گروه باید در صدد دفاع برآیم. کسانی که علاقه‌مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می‌کنند؛ چه؛ ترور عملی است آنارشیستی که مارکسیسم با آن به مبارزه برمی‌خیزد.

وی همچنین در رد بند دوم اتهام خود می‌نویسد:

... دیگر اینکه ما هیچ‌گاه در مردم ایجاد ترور و وحشت نکردیم در یک مورد آن هم زمانی که در قریه چهل‌ستون^۱ دستگیر شدم و فقط امکان چند درصد رهایی به وسیله شلیک هوایی بود با شلیک تیر، من به این کار مبادرت کردم که مؤثر واقع نشد و حال آن که اگر نیت ما ایجاد ترور و وحشت در مردم بود از ابتدا و با ظاهری مسلح وارد شده و دچار چنین عواقبی هم نمی‌شدیم. لذا کوچکترین مقاومت یا عکس‌العمل را با گلوله پاسخ می‌دادیم. ما حتی در زمانی که احساس کردیم دیگر دستگیری ما به وسیله اهالی محرز است با تنها فرصتی که برای استفاده از سلاح داشتیم برای رهایی خود مبادرت به ترور مردمی می‌کردیم که داشتند دست و پای ما را می‌بستند و ما به عواقب این دستگیری که حضور و محاکمه در این دادگاه نظامی بود نکرديم و تنها با

۱. احتمالاً منظور قریه کهلبون، نزدیک اشگالی، یا کهلستان در ناحیه شرق سیاهکل، نزدیک املش، است.

شلیک به سمت دیوار آن هم دو گلوله از نه گلوله‌ای که قابل استفاده بودند اقدام دیگری نکردیم...^۱

هادی بنده خدا لنگرودی در لایحه خود با اشاره به دستگیری بدون برخوردش با مأمورین، در روستای شبخوسلات می‌نویسد: «من خود را از اتهام وارد در مورد معاونت در قتل بری می‌دانم زیرا من در اختیار مقامات امنیتی بودم.» وی سپس در مورد اتهام عضویت در جمعیتی با مرام اشتراکی می‌نویسد: «با آن که در زمینه مرام و رویه اشتراکی که به ما نسبت داده شده است دارای اطلاعات کافی نیستم ولی در جهت آن قدم برداشته بودم و علت هم ناراحتی‌ای بود که در زمان دانشجویی برایم پیش آمده و مرا به این راه کشید.» هادی بنده خدا در پایان می‌نویسد: «در ضمن تنها خواهشی که از دادرسان محترم دادگاه دارم این است که پرونده بازجویی اینجانب را دقیقاً مطالعه فرمایند و خواهند دید که جز برنامه‌های کوهنوردی عمل دیگری از طرف اینجانب سر نزده که پس از دستگیری تمام آنها در اختیار سازمان امنیت قرار گرفته و معلوم می‌دارد که هیچ عملی که حاکی از اتهامات مندرج در کیفرخواست می‌باشد ندارم.»^۲

احمد فرهودی در بخشی از لایحه دفاعیه خود می‌نویسد: «دیروز در دادگاه بدوی ارتش محکوم به مرگ شده‌ام ولی تا موقعی که زنده‌ام برای خود حق حیات قایل بوده و خود را موظف به دفاع از حیات خود می‌بینم گرچه این دفاع هرگز هم در زنده ماندن من تأثیری نداشته باشد.»^۳

۱. جلیل انفرادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. هادی بنده خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۳. احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳-۷۴۱۸۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

وی در ادامه به شرایط سخت بازجویی که با شکنجه توأم بوده اشاره می‌کند و سپس موارد اتهامی را رد می‌کند.

مرتضی رحیمی مسچی که در سیاهکل حضور نداشت؛ در رد بند اتهامی مبنی بر «تشکیل دهنده دسته اشرار» می‌نویسد:

تا نیمه دوم آبان ماه ۴۹ هیچگونه خبری از هیچ جریانی نداشتم زیرا نه کسی به دیدن من می‌آمد و نه اینکه قبلاً چنین چیزی به من گفته باشند و من هیچ وقت دوستانی را که در اینجا هستند قبلاً نمی‌شناختم، آن وقت چطور می‌توانم تشکیل دهنده گروه باشم و با دلایلی که می‌آورم و شواهدی که در اینجا وجود دارد می‌توانم این اتهام را که در کیفرخواست آمده رد کنم. تاریخ دستگیری من در روز سه‌شنبه ۴۹/۱۱/۱۳ موقعی که از محل کارم به خانه برمی‌گشتم اتفاق افتاده در حالیکه وقایع پاسگاه اقلش یک هفته بعد از دستگیری من رخ داده و در این فاصله مأمورین ساواک بازجویی‌شان را در مورد من انجام داده بودند و تمام آن چیزهایی را که می‌بایست در مورد من بدانند فهمیده بودند و در مورد [سیاهکل، نویسنده] نظریه ساواک مرا یک عضو اصلی معرفی کرده و در صفحه ۳ نوشته است که نامبرده عضو فعال این جریانات بوده است در حالیکه در صفحه ۵ بازجویی خودم نوشتم که در مورد جریانات کوه هیچگونه اطلاعی ندارم.^۱

وی همچنین، در بخش دیگری از دفاعیه می‌نویسد: «دیگر اینکه [در پرونده‌ام آمده] حسن‌پور با کمک من در سال ۴۶ در گیلان شبکه کمونیستی به وجود آورده؛ چنین چیزی صحت ندارد زیرا تا نیمه دوم سال ۴۷ هیچگونه ایده مشخص سیاسی بین ما وجود نداشته.»^۲

۱. مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. مرتضی رحیمی مسچی، همان.

اسماعیل معینی عراقی در دفاعیه خود می‌نویسد: «من در تیم علمی که هدف آن ساختن فرستنده و گیرنده بود کار می‌کردم که هرگز این دستگاه به صورت قابل استفاده ساخته نشد و تا بعد از دستگیری هیچگونه اطلاعی از تیم کوه نداشته و بالطبع همکاری نیز با این تیم نمی‌توانستم داشته باشم. در تهران نیز به هیچ‌وجه اسلحه با خود نداشته‌ام و در مقابل مأمورین امنیتی مسلحانه مقاومت نکرده‌ام؛ بلکه در پشت میز اداره دستگیر شده‌ام.»^۱

شعاع‌الله مشیدی در لایحه دفاعیه خود می‌نویسد:

من می‌خواهم توجه دادرسان محترم را به این نکته جلب و سؤال نمایم که در کجای اعترافات موجود در پرونده خود و یا اعترافات متهمین حاضر راجع به اینجانب آمده است که من کسی را تحریض به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت نموده‌ام؟ و یا من چه مقدمات یا سوء قصدی به منظور به هم زدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت و تاج نموده‌ام؟ حتماً گفته خواهد شد که ماهیانه مبلغ ۵۰۰ تومان پول به یکی از متهمین حاضر می‌پرداختم و یا روی فرستنده و گیرنده کار می‌کردم که البته صحیح است ولی من پول را برای مخارج شخصی دوستان می‌پرداختم و منظور از کار روی ساختن فرستنده و گیرنده صرفاً برای برقراری ارتباط بوده است که از نوع آن بی‌اطلاع می‌باشم.

وی در رد اتهام دخول در دسته اشرار مسلح می‌نویسد: «من حتی یک اسلحه در دست کسی در گروه ندیده‌ام و حتی از وجود آن با خبر نبوده‌ام و طبیعتاً از وجود گروه مسلح در کوه هیچ‌گونه اطلاعی نداشته‌ام. می‌خواهم از دادرسان محترم سؤال نمایم با استناد به چه مدرکی مرا داخل گروه مسلح دانستند؟ من که در پشت میز اداره‌ام در تهران و در شرکت تلفن دستگیر شده‌ام و طبیعتاً هیچ سلاحی نداشته‌ام چگونه می‌توانستم جزو گروه مسلح در کوه باشم که حتی از

۱. اسماعیل معینی عراقی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده سیاهکل شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

وجود آن هم باخبر نبودم.^۱ وی همچنین در مورد اتهام معاونت در قتل می‌نویسد: «دادرسان محترم، من در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۱ در اداره‌ام در تهران دستگیر شدم و همان طور که از پرونده در بازجویی‌هایم کاملاً مشخص است اصولاً از وجود گروه مسلح در شمال مطلع نبوده‌ام و در تاریخ حمله زندانی بوده‌ام، [پس] چه معاونتی می‌توانم در قتل داشته باشم؟»^۲

محمدهادی فاضلی نیز چنین از خود دفاع می‌کند:

اینکه من با یک گروه همکاری کرده‌ام مورد قبول و تأیید من است. این گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهمپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن به مسائل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشنا نمودن آنها به حقوق واقعی‌شان، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها، عده‌ای از دوستان از چندی پیش شروع به زندگی در کوهستان نموده، منظور نهایی از این تلاش‌ها این بود که آگاهی توده‌های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم.^۳

وی در مورد همکاری یا تشکیل اشراک مسلح می‌نویسد: «مأمورین امنیتی اینجانب را در محل کار خود دستگیر نموده‌اند و آنچه تحت عنوان حمله به پاسگاه و قتل عنوان می‌شود؛ مسأله‌ای است مربوط به زمانی که من و پاره‌ای دیگر از دوستان در بازداشت بسر می‌بردیم و هیچ‌گونه اطلاعی جز در موقع تشکیل دادگاه عادی نداشتیم.»^۴

۱. شعاع‌الله مشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. شعاع‌الله مشیدی، همان.

۳. محمدهادی فاضلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۳، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۴. محمدهادی فاضلی، همان.

یکی دیگر از اعضای گروه، سیف دلیل صفایی بود. او نیز در لایحه دفاعیه خود ضمن توضیح چگونگی روی آوردن به فعالیت‌های سیاسی، می‌نویسد:

۱- در مورد شرکت اینجانب در جلسه‌ای در هفت حوض، [مطالبی] ذکر گردیده بود که من هیچ‌گونه اطلاعی از وجود چنین جلسه‌ای نداشته‌ام.

۲- طرح مسئله‌ای به عنوان ترور و خرابکاری؛ که بایستی صریحاً عرض نمایم هیچ‌گاه با عمل ترور موافق نبوده و به آن اعتقاد نداشته و هیچ وقت نه طرح این مسئله را از هیچ یک از دوستانم شنیده و نه هیچ‌گاه با هیچ فردی از دوستانم مطرح کرده باشم و این خلاف اعتقاد گروهی ماست.

۳- در مورد ساخت و ارسال مقدار ۵ کیلو تی. ان. تی به کوه؛ که بایستی به دادگاه محترم عرض نمایم تمام شواهد و اظهارات من و دوستانم گواه است که ما اصولاً موفق به ساخت و تهیه ماده‌ای که بتواند قابل انفجار باشد نشده بودیم و جز همان مقدار ۸۰۰ - ۵۰۰ گرم پودری که تهیه شده است؛ چیز دیگری تهیه نشده که تازه به کوه فرستاده شود.^۱

وی درباره اتهام «دخول در دسته اشرار مسلح»، موضوع ماده ۴۰۹ می‌نویسد:

من هیچ‌گونه اطلاعی از افرادی که در کوه بوده‌اند و نحوه عمل آنها نداشته و هیچ‌گاه کوچک‌ترین ارتباطی نیز با آنها نداشته‌ام و فقط در دادگاه بدوی بود که من از عملیاتی که انجام داده بودند و چگونگی آن مطلع گردیدم.^۲

سیف دلیل صفایی، همچنین در مورد اتهام «معاونت در قتل عمد» ضمن تأکید بر اینکه «هیچ‌گونه اطلاعی نه از افراد کوه و ترکیب آنها و نه از نحوه عمل آنها» نداشته یادآور می‌شود که «کسی از دوستان نیز هیچگاه در این مورد با من نه صحبتی کرده و نه اطلاعی در اختیار من گذارده؛ چگونه به جرم معاونت قتل

۱. سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲. سیف دلیل صفایی، همان.

کیفر می‌شوم.» یکی دیگر از اتهامات دلیل صفایی، عضویت در جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی بود. وی در این باره، از خود چنین دفاع می‌کند: «من همان طور که در بازجویی‌های اولیه و بازجویی دادرسی ارتش گفته‌ام هیچگاه مرام و رویه اشتراکی نداشته‌ام.»^۱

دفاعیات متهمین با آنکه به لحاظ موضوعی و محتوایی، شکل دادگاه و تک‌تک موارد اتهامی را زیر سؤال می‌برد؛ باز هم تأثیری در رأی نهایی دادگاه نداشت. با لوایح دفاعیه‌ای که اعضای گروه ارائه کردند؛ دادگاه تجدید نظر شماره یک تهران به ریاست سرلشگر احمد بهرون در تاریخ ۴۹/۱۲/۲۴ تشکیل جلسه داد و این بار نیز کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

روز بعد، حسین فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع داد: «نتیجه حکم محکومیت ۱۳ نفر متهمین حادثه سیاهکل گیلان مبنی بر اعدام نامبردگان از شرف عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران گذشت. امر و مقرر فرمودند حکم اجرا شود.»^۲ پیاورد فرجام‌خواهی متهمین، به دستور شاه^۳، کلیه افراد در سحرگاه روز ۴۹/۱۲/۲۶ پس از انجام مراسم و تنظیم وصیتنامه به جوخه اعدام سپرده شدند.

وصیت اعدام شدگان

در آخرین ساعات پیش از اعدام، به اعضای گروه فرصت داده شد تا آخرین سفارشات و وصیت‌های خود را به روی کاغذ بیاورند. وصایای اعدام شدگان به شرح ذیل است:

۱. سیف دلیل صفایی، همان.
۲. پرونده سیاهکل، همان، نامه حسین فردوست، رئیس دفتر اطلاعات، به تیمسار ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی، شماره ۶۹۲۰-۴۹/۱۲/۲۵.
۳. گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.

علی اکبر صفایی فراهانی
به پدر عزیزم سلام عرض می‌کنم و همگی شماها را دوست دارم و به ملیت
خودم وفادارم. دوستدار شماها: ناصر پسررت.

سیف دلیل صفایی
به پدر و مادر و خواهر و برادران عزیزم درود فراوان می‌فرستم. ضمناً کلیه
اموال اینجانب را به خانواده‌ام تحویل نمایند. آدرس خانواده‌ام: شاهرود. راه آهن.
پدرم. حیدرقلی صفایی. فرزند شما

محمد (هوشنگ) نیری
هیچ وصیتی ندارم.

غفور حسن پور
اینجانب غفور حسن پور وصیتی ندارم. یک عدد ساعت سیکو که از من در
این بازداشتگاه گرفتند به مادرم بدهید و نیز تعدادی کتاب و اثاثیه در خانه در
خیابان فخر رازی، کوچه دیده‌بان، شماره ۱۳۰ دارم که تحویل مادرم گردد در این
لحظه آخر فقط به فکر پدر و مادرم و خواهر و برادرانم و به فکر وطنم و به فکر
هزاران دهقان گشنه [گرسنه] می‌باشم.

مرتضی رحیمی مسچی
مادر! این آخرین دست‌خط فرزند خلف تو می‌باشد به پدرم بگو که مهربان
باشد. دست و روی برادرانم بهمین و بهرام و شهرام را می‌بوسم، خواهرم را
مواظبت کنید. خانه‌ام را در فومن تخلیه کنید و مبلغ ۷۵۰۰ ریال به دست شما
می‌رسد و مبلغ ۵۰۰۰ ریال آن را به مدیر مدرسه‌ام بدهید تا مدرسه‌ای را که قرار
بوده بسازند، درست کند، بقیه چیزهایی را که بدستتان می‌رسد به یاد من
نگهداری کنید، به دوستانم سلام برسانید. اسکندر

اسماعیل معینی عراقی

اینجانب اسماعیل معینی عراقی وصیت می‌کنم که مبلغ ۳۴۴۵ ریال وجه موجود و دسته چک اینجانب و ماشین پیکان را به خانواده‌ام تحویل نمائید. آدرس: خیابان آریامهر، خیابان کاج خیابان، بیست‌متری سوم، کوچه ده‌متری دوازدهم، روبروی پلاک ۱۳ منزل معینی. ضمناً به محمود معینی عراقی برادر اینجانب وکالت داده می‌شود که از دسته چک اینجانب به حساب شماره ۹۰۲۶۷ بانک ملی ایران میدان موزه برای گرفتن وجه استفاده نماید.

عباس دانش‌بهزادی

به پدر و مادر و تمام برادران و خواهران و خواهرزادگانم و شوهران آنها و تمام فامیلم بگوئید بعد از عشق به میهن و خلق‌های آن شما را دوست دارم.

محمدهادی فاضلی

هرگونه اموال و پول اینجانب توسط آقای اسماعیل پرنیان (تهران تلفن ۷۷۰۶۸۱ - آدرس پشت پمپ بنزین کوچه پیروز منزل آقای اسماعیلی) به برادر اینجانب هاشم فاضلی داده شود. محمدهادی فاضلی

هادی بنده‌خدا لنگرودی

هرگونه اموال یا پولی که به من مربوط می‌شود به خانواده‌ام تعلق می‌گیرد. سلامتی و توفیق همه اعضای خانواده و فامیل را آرزو می‌کنم. هادی بنده‌خدا لنگرودی

محمدعلی محدث قندچی

اینجانب محمدعلی محدث قندچی هیچگونه وصیتی ندارم. وجوه نقد اینجانب که مبلغ ۱۱۰۰ ریال می‌باشد به برادرانم تحویل داده شود و ساعتی که به علامت سیکو ۵ می‌باشد به برادرم محمد داده شود.

نشانی: خیابان رودکی، چهارراه دامپزشکی (بین سلسبیل و خوش)، کوچه رفیعی، پلاک ۴ - منزل قندچی

جلیل انفرادی

وصیتی جز اینکه بگویم حکم دادگاه نسبت به ما منصفانه نبوده ندارم.

شعاع‌الله مشیدی

اینجانب شعاع‌الله مشیدی وصیتی ندارم.

از میان اولین گروه بازداشت‌شدگان، همگی اعدام شدند، جز احمد خرم‌آبادی. برای ما روشن نیست که چرا اعدام او، با آنکه جزو اولین گروه بازداشت‌شدگان بود؛ تا چهاردهم تیرماه سال پنجاه به تعویق افتاد؟ اظهارات خرم‌آبادی مبنی بر اینکه «الان من فکر می‌کنم که واقعاً آنها از من سوءاستفاده می‌خواستند بکنند و اگر هم توسط مقامات مسئول گرفته نمی‌شدم مسلماً خودم با آنها قطع رابطه می‌کردم.»^۱ و یا: «ایدئولوژی من همان است که شاهنشاه آریامهر در کتابشان مرقوم فرموده‌اند که عبارت از سیاست مستقل ملی براساس انقلاب سفید ایران و هدف نهایی من از این گونه تلاش‌ها ایجاد آگاهی بیشتر و معلومات بیشتر برای بیشتر خدمت کردن در این راه بود و خدا را گواه می‌گیرم که هیچ هدف دیگری نداشته‌ام و اصولاً آشنایی با این گروه برای من به منظور گرفتن کتاب‌های مختلف بوده است»^۲، نمی‌تواند موجهی برای تعویق اعدام او باشد.

شاید دلایل تعویق اجرای حکم اعدام او را بتوان با درخواست یکی از مراجع مذهبی از شاه، مبنی بر تخفیف مجازات او مرتبط دانست. از آنجا که احمد خرم‌آبادی، نوه دختری حجت‌الاسلام آقای «حاج سیدمحمد غروی از علمای

۱. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره ۱۰۱۶۶۶، بازجویی، مورخ ۹۹/۱۲/۶، ص ۶.

۲. احمد خرم‌آبادی، همان، ص ۷.

درجه اول بروجرد» بود؛ سیدکاظم شریعتمداری با ارسال مرقومه‌ای در خردادماه، برای سناتور احمد بهادری از شاه خواست تا با اعطاء یک درجه تخفیف برای وی موافقت کند. البته این تقاضا بی‌ثمر ماند و بالاخره او نیز اعدام شد.

بعدها نامه‌ای منظوم و حماسی منسوب به احمد خرم‌آبادی خطاب به مادرش «صدیقه غروی» انتشار یافت که مضمون آن با تلاش‌های خرم‌آبادی برای اثبات بی‌گناهی خود و لاجرم، رستن از حکم اعدام کاملاً مغایر است. از این رو، انتساب نامه به او مردود می‌نماید. اما چرا سراینده اصلی آن نامه منظوم، خرم‌آبادی را از میان اعدام‌شدگان برگزیده است تا نامه را به وی منتسب کند؟ آیا به خاطر تحت تأثیر قرار دادن مادر وی و جذب او به گروه بود که در نهایت نیز چنین شد؟ و یا سرپوش نهادن بر بی‌میلی و بی‌رغبتی و نارضایتی خرم‌آبادی در همکاری با کسانی که اصولاً نمی‌دانست «اینها گروهی هستند و مرام آنها اشتراکی است» و حتی تصریح می‌کند «مورد سوءاستفاده این گروه قرار گرفته» است؟ هر چه باشد، این نامه منظوم در همان سال‌ها از رادیو بغداد پخش گردید.